



۱۷۵۴۵
۲۰۸۷۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مخزن الاشياء
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۵۴۵
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۷۱۰

۱۷۵۴۵
۲۰۸۷۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مخزن الاشياء
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۵۴۵
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۷۱۰



۱۸۷۱ - ۱۸۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

4941 7 29 (02/1)

۴۵۱

۱۵۸۱

(۱) ...

(۸) بهر جهت که در این کتاب مذکور شد

(d) $\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & i \\ -1 & i \end{pmatrix}$

(11) $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2} = \frac{1}{2} \log \frac{1}{2} = \frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$

1777-1778 (1778)

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

ms.

[illegible]

(1) $\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{r^2} \right) = -\frac{2}{r^3} \frac{dr}{dt}$

تجدد بركت خداوند... و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

ساعت مرقوم... میرزا عبد الوهاب... و امیران و بزرگان...

ساعت مرقوم... میرزا عبد الوهاب... و امیران و بزرگان...

مواست... و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

الجمادى الاولى... و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

بسم الله الرحمن الرحيم... ای کرده... هر حرف...

انشاء... و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

چون... و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

و سلاطین و اشراف... و امیران و بزرگان...

فیه ان در دستان نایم نجاری کلیم راج کلیم رسول علی یابی منعنا شود
مخالفین را از سرسلین منع داده مسافر از نزع ممالک دفع کنیم تا نیکو از حال منعنا
و دو کار ایران کمال نایم بای و دشمن و ضاجی ما فرستم عهد شکن بشیم کجول
توه خدای امروز روزی تیره و دوست اقبال شیخان بهر خوانان این دولت
ابد مدت چیره و ضعف به خوانان قوی و جلایین بر تقویت است
از این طایفه کم نیست که گریه فاذا عباد الحقیق را تیم میخواند الیک تودیم

کالدی نشی علی من الموت فاذا ذهب الموت مسلط کما استعدا و توحید
مصدق حال ایشانست کجکرون انجیت و در میان طبع غیور را پیک
این نوع تکلیف را بکنند و این طرف رده ارسا اکتفا بای چون حد و نوب
مسانی رضای سبحانی و مخالف مصیبت دولت ابد مدت خاتمانی بوده بخت
مکرر نیست نیکان شایگان نواب بهایون علی عرض شد کاین صلوات
احتمال باز ناست معلومست روان ساختن طایفه از راه سعاد بوده
طبع غیور نواب بهایون بالله بایعنی راضی خواند شد بهر حال چون بخیر
سوق طواف ملائک مطاف حضرت امیر مومنان و مولای متقیان

غالب کل غالب علی ابن اسطاب علیه السلام که پان کیس و ان نوبتی
اسرای مسلمان را پرست از دو کا وادی سیال می پست دانشا الله علیه
فطره بیغنی جزو پستی هم کجالی بایکرات لای از قدرت سلطان انان
علی بن موسی الرضا علیه السلام از پیش از شخص است و با چوش و بحر و دشمن قوی
و عساکر بر بنوی فریاد جنگ در وقت نال و در یک کجک پر کج غایم کعبه مقصود و کما
شد لایا که را خواهد و میلس کجا باشد و لا تقولن شی فی فاعل ذالک عدا الا ان
یشا الله طغیان نمودن خلق خایم بسوی دوست چون میل میروم
جاسد بر زمین حافظ اگر قدم منی در ره خاندان شوق بدرقه بیت شود
شوخ الحیف چون دین اینولات حضرت مناعت و معالی و ستگاه و خیر
کراسی با اتفاقی طایفه مردم بخوان بدرقه روانه فرمودیم انعام جلوت و دولت
همراه را از راه و مقصود و خا طره اقسا نیکم از اینجی مستند با طاعت
مستقر بوده مسافر مدو میرا سناط اعتبار نداشتند و شطرنج کعبه مسعود
کانشا الله قالی عاقر پ انواع قاهره بعدت مورد و صولت شیر و بخت
جوان و دیر پراز کباب ظفر انساب نیکان شایگان چشمه نشان

بهایون عرض شد ای انسان متوجه مزدوم ممالک دوم تو هم شد دشمن
اشن سید پادشاه کجکرون خاک بر سر کن که آب بر سر کجکرون و کجکرون
که این امر از منی از فسادین صلح خاتل باشند انجیت و در از طریق و نیکو
عاری دور و نیکو باری از نوزده شیع خارج و در نوزده نوزده و افضل نیکو
شقیم که در دولت معصم اسیری گرفتار شد و کجکرون روان کرد و نیکو
نایله است و ضعف حال درون کداری معصم غانی داد و او امیر است و کجکرون
و قی شمع روشن بغا و سر ملک نویر سید ملک و کجکرون ملک و کجکرون
همه در آن و قرآن خواند مخالف باشند ازین گفتگو رندی و کجکرون
که اسحال شاه شمع معصم زبانی سواران ملک عجم و از کجکرون شکر پادشاه
نجات تو کرد و سوار قضا را با نیکو نایم انجیت رسا نیکو بایان ناموس و نیکو
در آمد زجا معصم صلا و کجکرون ملک عجم که هر کس که در او و کجکرون
کجکرون کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
خلاصی نیک اسیر و کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
اسیر و در دست ابل عجم که از اباد ایشان صبح و شام کجکرون نایم

یلقام یقین است نیکو شیخان کجکرون اسان نام نایم نایم نایم نایم
انجیت عجم با نیکو نیکو که از معصم خصوص که لطف فضل و کجکرون
باین پایه لطف خداوند لطف امام زلفان کجکرون نایم نایم نایم نایم
خراسان چون زلفان نامی کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
نام نایم نشان در این نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
رقت عادی نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
هری و شیش نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
کجکرون از نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
زبانی عجم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
انعام کجکرون در کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
اصفهان کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
انعام کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
قرنیش عجم التیامنی راضی خواند شد بهر حال چون بخیر
و حرکت متعده و اعلام و کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم
باشند و نایم کجکرون نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم نایم

على المرض صريح جواب بخان بايع کار را موقوف داشت که اگر چه بواسطی و یا در فغانی سیاحت
نموده را افزون کرده مزاج بر سر اعتدال بیدار بخت ساسی عرض شود همچنانکه لفظ را چنانکه
سالار در قریه اوج کرده اند حتی بقدر کوشش بلکی را فغانی خبر کرده اند که برت که بخت حسن
افایم این قولون الا که بنا بر کم بودن ایشان معلوم است اما مقصود من که در این احوال و بجه
وقت و بی زبان بوده که بر ستم کار تر قیامت یفتخاران و اما و شکو نمودن ایشان بوده و از فغان
خبر ندانند و در ستم و او که دست خبری از کار سیلی طرف نظر این طاعت که کارشای بر سر دست
خود دانند با مثال طایفان چه رسد و اگر و ایام وزارت فایمان بوده این نیز معلوم که بکنند
عزای که در وقت فغان که بکوب خشکی آبی بر روی که حاجت از بدایع فغان که نوشته شدنی که
عرض بر مغرور و شستی و هر افش بر و بدی و قوی انگی است بر و از خنده و فغان که
مخلص را بکار صیرم صیرم اترم و خوشایند و در خواست از کباب سیرم و ترغی و بیعت
ارادی و دوستان را بگفت که تو کار می نمایند و اینکه در باب مغیری هر فقه و خود و سیاحت
و بسط و قلم کس و شارب نشانی و عمارت کند و بر آید به ستم و تحوان و تلمیس که علم بر بیک
ظاهر است که بنده و زیان گر که من آلوده و یوسف فزیده ام و اینکه از بیعت و با و جرات
انچه نوشته اند که با هر اشع و اسلام مشغول نباشد به بیعت که شرح را ملاحظه و یادی از بیعت
شاید و در وزارت ما زدن شریعت بخار و از بر این فغانی بر آید و در و در شکت

زید اعلی و کلم اعظم آفرینان عالم و نامبری مافوق انحصار حاصل بچلان و ادیان است
چون خامه در نه نامبرین همه که در کین و انمودن و مانند شسته خود را علف بران آمده
تمیزی تیزی فرمودن معلوم است کیانشان را در پیش مردم باز نذران انهار شخص منظور است
و اینصورت مصادیق این من افکانت انچه زبان گلکش طرح سر ابرو معدود راست است ابتدا
لکه کوب گرامی رسید اگرچه بخان سبککش بر طبع او انکم کران آمده چون است بنابر ایشل شو
جواب انرا بناموشی و اگر اتفاق طافات افتد بگروشی طی نماید بسکین بطور خیر او را بر بی تکلفا
خامه دوستی محول سازند و جواب رسمی بر اوخته اگر میدانست که آب چه جوانی باز نذران
در مراجع گرامی این بار به سجده و قلب میوای انسانیت این کردیده و حامد صفت شود
و همان دفعه اول که ایجابی رنگت از دل زدا انشب بیان را در میدان نماند و بچون
میداد چون قدری غلبت شده بود حال بدین قضا او کرد اندکی پیش بگوشم انکه از
کدو آتزه شوی در نشیمن بسیار است خامه جان بنویز و قیاد از کامه صدق است
مسئله ای جواب است که بیان تقریر بایستمانی سخن زانام و در چه شاهد یعنی عقدا
رض حجاب انما نه باید باقی تعقیب است را امید عفو است و اسلام شستیز
من که در بهار زینکودن تحمل دارم جان طلب آید صید با تحمل دارم جان طلب دارم
ره جان خفی مشیت استغنا نیست که از ناصت کمال دارم از وضع حد

علی قوادی بحسب ان کیل سو جا کا دوا بی سطر متعطف لفظی فہم ہر جی ادا کا دوا بی
 محض لوبہ واضع ری محہ ششرا کا ادا ایسکت دمع فی شدہ تین بن کا مین کا
 زفر بن تو بن شری نصیب شرم سفر لکری و من در جان نہ شرم این کل پر لک
 رقم قدرت پیر و سامان در ہم اربین ستم بدیدہ متہام نہ نمودہ سہام ہوم کلام
 نام کر دایہ طاعت نقطہ طاعت عزیز نہ فرمایا امیر بن زاریہ بجانب جنب
 مبادی اداک آبادی الکتاب فضایل انصاب جلیل انساب معالہام بکام کلام
 حدیث بکین فضایل بدشیرین ثمال جمع محاسن بر مع صفات حسن و سجاات حسن
 بار کا کلام محمد اطوار امیر زبوا الحسب خطہ نقالی المعال متوجہ اداک الیام ادا لعل
 الیام بقول الکمال وداصل الیام نایز الیام الوصول وداصل الیام وداصل الیام وداصل الیام
 مسطور کفر و مسکور و محفوف و متیان کہما نذا لوراق افاق و دوران دوران و دوران
 تو ان و با عنہم و شادی ہمنان کہ عنان گردیدہ ہم حاصل جبر صفت اثر جمیع کہ غفران
 پناہ ضوان آسکادہ ابوی ام طاب ثرا کہ پشتہ شیران بن یونین بکر حکمیدہ و درارت
 این ہرہ قاتل بدل رسیدہ و دودہ ہم شمل شردہ اقامت نمہ مسودہ و استقامت کالیہ
 محفوف مسیمہ وادہ کہ ویدہ قاتم خازنہ این غنیہ کہ قیج سع کرامی و دوجہ جرج قیج
 خاطر سامی شہ بودہ چو لید کہ درایت کجانب عرین رسیدہ ویدہ کشکشا کین

[illegible]

مبعوث تزلزل باس و انجوائی الظاهر عنوان الباطن بر صدق یکدیگر خود و قیاس
 رسیده بود با مقتضای من تشبه بقوم فهو منهم و او را شمار چاکران ایرانی محض
 و دو بلعت میزدنی که از انقباب و دیران ایران است سرافراز و با ستم
 میزد را بوقت بین الاقران عزیز و از انوخان ممتاز فرمودیم که خود دست بر
 دولت خورشید دکت ایران و افراسنه با بین المشرقین یکجای حتی و او
 قبله عبادت خود ساخته پلست المقدس و او این و دوحسرت را که کعبه را
 است از او کار با صهی النبیاء معمول و خود را مسطره عنایات خاطر مرابک است که
 اطلال انوار طور است ساز و الدام
 کف کف شیت بزنیانی فارس عزیمت و دوحسرت ملک بیلمانی
 حکمرانی گشاده اقتصادی محبت و او را بر کوب سفاین عیادی که بر این
 بجار اعطاء و آثار گشت فاخته چند نفی الجبر سیرا و از ان پس به برای قدرتش
 راه سپاه ممالک ممالک و اشارت فلفلفه حتی و از او کباب پس از بلو متع
 خلافت ابدایت که مجمع الجبرین سیاست و عنایت بود و اتع سیلاب
 بالبا با عنواص ممالک از من ممالک خلاص یافت و کل یوم اسرع و هو من
 لاس حتی و ابلغ مطلق الشمس الی حراسان را یحب بهم القیاد و هم

عطای محضت زنده و دیر خیرت بود و کما نوالایست تطول و کما انظاره منجود
 فتح فی الصور فمعا بهم محاد و در قلب اوقات و احوال لطیف و اوقات الیمین بود
 الشمال فی الخیر یوم احسن علق و فی ان ایشان و لایکادون لقیقون تولد فراق و دیر
 راه و در ساعه غایت ناماستد فیا ثوبا کما لم یسوی الوجه پیش الشرب علی
 امان ان لم ابر احسان بایه عطفت فیا علی لایکد لکم الثواب فی
 بر سر خودی فلن یستطیع طلبا و فرقه و در باری که کنی ان فی زمانه انحصار
 لطف و فکر که مظاهر شد و در هر است بهر شری بهری رسید فلف فغاد من بعد فلف
 اگر نظیر و غم قضای سر و ان برتت خجسته سجده یا بگری شایسته بود و فوجها
 من عباد و اتیان و رتقر من عذنا و علمه من لدنا علی ان حقان که در خط اول و سر
 جوابش اعصی کک امر او بایر کک انبر ان طریق فاستکذاری خطاب کک
 لریاست طلع معی صبر کما فاضد و جنی و دور و پوستی طلیح کک صبا و لایکد
 کفنی و اگر مصلحت انرا کار شتی فیز فراق بی و دینک زبان ما شرس و سؤال لغز
 من بدار شده و در خدمت امر و خدا از امتثال فی فاعل و کک عذاد مصدا و باری
 و در است و پشای با باریک انرا بکانش خطاب اما اگر مشک ملا و اغر فز و تطایف
 او امر و نوالی و عترت و قحی سنن عذ او بود و کک فانت فارغ علی ان شایه انصا

موارداش مشهور و مازراقبالش سحر و انقادا ماکان رفی الارض و انتقامه من
کاشی سبدا بر کتا بضم یومیند موج فی بعض فن بتید و اوالد سحر و قه ماکان
متحد المصلین غصدا را با ملطوقه سبب فی من لدریک و لیا قرین آورده و در پیشگاه
قبول در بطنا علی قلوبم با اعتقاد و لیا مرشد شرف استعداد یاف عالم من و نه
من بی پس بقضای انا لایقین اجر من احلا و وفرتان اورا انتم
امور ابرو منا منم بدی و پناه کرف امان یاکش فی ابداتا قراض نهان مامون فخر
کذا شتم فادولی الکف فیشر کم من رحمة و بی کلم من امر کم قضا ایا من پیش
و خطبات او و اولاتین سیاست و عقوبت ما و نیام است و عقوبت ما و نیام
است و از جانب احلاف اشرف و اخفا و امجاد که مطار حجاب کمر و نه
این قاصد بهر قرار و دام وضع الکتاب و این فرمان بجایون مستطاب خط امان
و نشانی نمیدن است لایدل کلمات و لن تجبر من و نه قهر او و ماج مجاد و اعزها
و شات بد کوان من سفندون فی الارض اسدی پس است و نه است طاعون
نیزه و نه است طاعون النقا ان الدین و نه و علو الصالحات کان لکم خراج
من لا خال دین فیرا لایبون عنما و لا یابدین موبهبت عطی را که رشک فرست
ماظر امثال و الکف است متمرانوی معاف و مازراقبالش و مازراقبالش

[illegible]

و تمام را در یک کلمه بچکانه پس ایام و ادعای بقیه ای که سبب افزایی این کسین شده
 رسیده و جزو رنگت فاسد و صوفی فاسد گردیده و بقره عامه که عمری در مسرعه و ملامت
 من لطیفم اخیر من الدیک و اخیر من العکبر و اخیر من الغراب الاعظم نمودی این
 پیشگاه و بچکانه و کلام بچکانه صبی صغری و لغوی آن شیتان لغوی سرودی
 اکنون سر از زیر بنیاد آورده و از دوازده شیتان این موزونیه قدیمی بابت نیار و گذشت
 کانی را در لغت و کتب با تفاوتی بعضی و اخراج روم او امارت رفت با افریقا و
 استمال و افریقا چنانچه فحالت و طوایف صغیر که هنوز شش و خیمه
 قوادم چنانچه شیتان اینها چون باز نیز برادر که طایران اعلی ایچ را مال است
 پرانداخته و در چگونگی و سازی تواند کرد با مرغ هوا مرغ سحرگر و پیش از
 از سر دیوار سخن آید چون حدیث طایر بران خطاب لطیف تمام و قطعات
 و از این پس اندیش جوانی بر وفق صواب خطاب با فاسد این کلام و جوابی نکستی
 خود را طایر خواهد یافت و کلام قطع اگر طایر و سحر سحرگر را بد
 در این راه پانیز از سر غایب میاید و با خود بهمان به کار این پس خوش
 کرد و در عرض مطلب پیش و با یکدیگر حسب اشارت و الایک به پیش و شیش
 بازی پسند که در قصه حق و یاور پسند دم است و اینک شب و بخارا
 فزونی

خدمت و الا و شیتان و اینک آغاز به کام سرودی رستان بود و به کام سرودی
 به کام شیتان و اینک بطایفه و شیتان و به کام سرودی و به کام شیتان
 ذات السور و احمر من البت الغرام و اینک به کام شیتان و به کام شیتان
 الیهم و اینک مجلس چهل خیر و به کام شیتان و به کام شیتان
 اقیات معطاف من الیهم و به کام شیتان و به کام شیتان
 سر و شیتان شیتان معطاف و به کام شیتان و به کام شیتان
 منظور و اگر قصوری شد باشد معذور و از اندام و الا مطلق

رقیمه را بقیمه باریات فایده که ستم ساز است سابقه و حای ایشان
 لاحق بود و مباحات بخش بنده کیسین و مضامین بجهت آیش معروض شد
 طاعت شهادت و زین روح العالمین خدا کرد و یک کفایت تمام
 انجام مقصود و انجام چاه بر تو مانده و علی اقصیای غریبه پیشگاه مسعود
 و کار کرداران و خدا یگان مظهر را دل تابا بر وفق مراد و خواهران مقبول
 و مرضی خاطر عطف و نوازش شای کشت و از روی کمال عطف و نوازش
 خلقی همراهی بشرف صاحب معظم عنایت و مصوب یکی از افاضان
 حضرت خلافت رسال رفت و چون اکنون ان خدا یگان مقصود

از اول تا آخر بر وفق مراد و خواهران مقبول و مرضی خاطر عطف و نوازش شای
 کشت و از روی کمال عطف و نوازش شای کشت و از روی کمال عطف و نوازش شای
 و مصوب یکی از افاضان حضرت خلافت رسال رفت و چون اکنون ان خدا یگان مقصود
 مقصود از افاضات و شرف شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 مجروح کام و این کچند ماه بدم لیل و اشرب نهال علی الدوام کام کام بی پای بود
 رعایت تمام را لازم است که یکدیگر را و احببل مبارک ایام چون یکدیگر را
 ناده و در بازی قدیم شکر کانی نهادی و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 اسم که سواری ان سوار و به کام شکر و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 رابی خدمت و الا که پیش روی و شرف شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 امیدوار است که مانند نعمت دولت و مکنده مبارک و الایم و الایم و الایم و الایم
 مسافت ناکل بهمنون باشد و السلام
 تیرگی که در کینه یاری
 اعتقاد با لطافت خاطر و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 عرض لباس مرسله که مرسله عقد بندگی و ارادت و طراز شریف عایق خدمت
 اقتضای اصابت نمود و سرافرازی بنده کیسین را و اصل و از مضامین عینا
 فزونی

یقینش با هزار کوه استیلا و حضرت دی مواصل کشت و و اینوقت کیدین بنده
 عرض بازی لازم و فایده و به کام شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 که در تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر و تهر
 ارسال خدمت ان خدا یگان اقتضای شرف شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 قاهره و و ولی ولی باشد و السلام
 خاطر مرید را طایر آسا بهوای تهر
 و الا و از راست و دل و ام و دید را بعد مرغان کانی انشواق باز دارد و نوازش
 و و تفرار و اوراق و کاه و بچکانه چنانچه ان بایون خطای قدس ناک کشت و در و نوازش
 عقاب بیکر و کوب و الا بر سر افشانی است و کردان یکت اینک و بیکر و بیکر
 از فی خیم سحر و کشت و شرف شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 اینوقت غم و پر یکت قنای و پویان و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 عصفور خیل اعدا ساری سید نوجوان و این شده که در خوشن و و شکر و شکر
 انحضرت چنانچه پرتو و در معنی و طرف بوستان از حضرت ان بوم
 بر بجز با نوازش شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 سمندری اکنون از ریت خدمتی با جام و قاصد از تعلیم کاری سرور یک پله
 و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

بناشد رحمت پیش از اسامی رفت تا که دیگر کاران را که در آن موقف جایوان که
شمار نیست و اندک این خود شمار نیست نیز کار و اسلام
بدان وقف جایوان که از پای طوارست و از سایه نور منسب پر است و علم هر
سفر و در جمع سرگشته بایضج سلوه و تیغ زبان طر و در میان پیشانی
ختم داده تیر کشش فانی می مقتدی این کلک چر است و کان اپنی انجاء
امروز و کو کش پر از زهر بر عارض تدبیر زلف مسلسل تقدیر و امراه
تقدیر دوست ساید و دست سریر جلالت صیر مجایف ارقام اسود و ضیق
میض و زبان ناز از نظرم نشاء و انشا و این تشریف قد اشرف لبه جفا
عن العقل و صبح الرای محفوظ من الرقل سار الغیاض منی
و حی حرن سال الکرام می و دور و بی ملل فاص السحاب من علی
مال الضیاء با و دور و لاسطل نشو و بسط و افصل و کوشش اولیة
چین الفج و الاصل طلب علی بدنة الاقبال غایة و الذریعة بطول فضل
و بالربعة الاقبال لائق محن من بابک اسجد و اسجل
از اطمینان حطل و تمیز بقایا من جانبنا انجیل اسم ساطع النعم
هزی فی نباشی من شاخ الوادی راسخ الدل ابو البشیر بنی

روح علی سخن الملیک ملک الجبرجتملی شاه الذی اوات من بعده
 رمن فقیرن عن شکلا لاعر الا اول و من ذی اسم العباس من قلا له
 یوشی برعنه مر جمل من ثلثین اضعی الناس فی هند حتی را ثا مجد و فا
 من اهل الدست یعرف بالی و الکرم و السی یعرف باخیل و الاصل
 بالاصوار مل یعرف غایه بالفو میضی علی الاغلا و الاصل لایبقن
 من اولی سبق به میثون من غلغلی العلم و العلی الالبی
 و دن الرای و الحکم الا الهاب عدا کرب و الجدل
 قصه الاملا میستی الفسی وجهه و لا یاجسی
 ابر کل کنیز فیه دیوان کما یون با و شای را
 بر حسب امر اشرف شای شای روحی دراه
 بر حسب کشت ارسل حضور و اشتی بین
 بیج بارت بر عرض خود و می فوق
 مقداری تیران لیسار سکن
 عطار و ذی علی امراف و لا
 مطهر و السلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مخبر پس در ساعت نین خوابانده بر طبق جهان اتمام حجت و ایصال حجب خواب کرد
و این نکته مقرر است که اگر دید اعمی چه در پیشانی تا مع اصغر سر نخ نداشت
مردوم از عرف نشوم مردم مانده از نقص نور شن و اهل شک و فایده مستطیل
بواسطه علی و اولاد حواس قوی است که موجب حران کرد و پیاده و مانع
ولی اگر در شمای زمانه و رعیت که باطل بری بری عید البصر انکار مشق و
حجت کرد و فهم که نورش بی قبلش کرد و باطل چند کایه متحرک ریشده است
حضرت نادان بصیر و اطراف حسیه عرض دهد بر اشیاء و همه حواس و احوال
خواهد چنانکه در همین اوقات کیفر پاری انگلیس نیری نازن نام که با دین
اسلام هندی تمام داشت بقصد مکروستان از کاک انگلستان به دارالملک
نقل و تحویل کرده چندی و صحبت علمای انداز بر سر و اطراف مثل شریعت اسلام
را بهانه ساخته برسم استعداده استخوانهای ساده را بر این داشتند
بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامی را بر او مدلل و معلوم
سازد و دشواریات اسلام و زاید و زایل برخی که از این زاید و زین را بقتضا
زهد الزام نموده و منتی پریشان از اخبار قیام و قول علی جمعی که
که عالی و صمت تفریق را مانده بود و خصم شایق کار خود را با مردم دل موافق و
بکار

[illegible]

على الفضل وهو امرى كيف يصنع واخبال في هذه الحال الا اني اتفق بقليل واقدى كظم
ما قيل بالايدي كره واقول ما عارفا قضى متوفيا بقصوري بختى ان اعلم العلوم والعلوم
الطرية ونفس المعرو وحقرة الدرود اسما وكل وشبهة الفضل ومعراج العقل ومنه ان الله
وهو عيسى الفوايد انما كلف او انصف القلوب ان باس والروح وافتقار النفس
او انفس الانطلاق كيكها البعج واللايت جال الروح والورد ولو لا سحر الرياح والمسك
ولو لا عجز السواد والدرود لا يدرك الغدا والهم كانها البراهيم ليس العلم ولو لا اني ابتعد
واسيل في اضطراب والشايل كانها طالع الشمس في مطلع الفجر وجمال الدرقي في اللطاف
ولو لا حرمت الشمس عن بيت الشرف ليزي البرد عن دمه الكلف ولعمري ليس باب
بالقاي وصف كنهه لايقا العوجبيل من عرب الشل شاس من شئون الكحل
اشبه خاتمة شي ثم انتره وادعوا ما رنت تدواني راني تخراني امرى متقلبا بين كينته
والحيثس والقدس لولا خشيته لقيس كشي في قدرة الابداع والاتقاد
ولن يتقاي عن الدرود لم يلقي في الالال والاباد وليل يحري ويطن ان اول البجدا
من عباده والشمس قدح من زياده والشمسي شدة السعادة والشمس منج باراد
والزبرة زهرة من جماله والرب مل فبده من متعاليه والخطار وكينته من لانه
متحلي في ملازمه والهاها سموه من سموه والهاها ارشمن علوه والارض تترس من اقله

[illegible]

و باداره قدرت بر کس مشق لغادول وفق لغادول مشق شاعرت بر سر مشق
در بر سر دوست رضا نهاد و شاکم قصه و داد و دهی عاقل میدان و کس شسته
از رفتنای و کس کشت کی سر راه هست نهاده کی جان فدای است فرموده کی کشت
خاکشت کی تنه بر خاک کشیدی کی سر راه کام خوشتر بر آید کی کام از خوشتر گرفت
جان بجان و کس کیشان هم نفع شد نافع پیش نشان هر که اندر مرگ نپسند
بود همچو پروانه زبانه پروانه عاشق که وصل نور جوید و در گزند و خود نور کرد
شاید شمع که راحت جمع خواهد بود و به زودی می فروزد و چنین هر یک از این طایفه
سلام الله علیهم اجمعین و بعد از آن که نیم است بر سر که است افر و نند و احادیث
ماریان شریف و کایه وین چنیف که که متعلقه یف جادیت بود که که متعلقه یف جادیت
خود خوا میداشتند وین چنیف که که متعلقه یف جادیت بود که که متعلقه یف جادیت
انکه و بر کفرم است غری بیلقاوت که گذارانش عاشق کینه خور میداشت
که بیامی خنیا شش ماتحت ماتحت بخت قائم امانت گرفت و چندی
چون صله کل در چمن و تابش شمع بر آن چمن چهره عیان گشوده داشت و فلان
زده و کجاست نیز زشال شاید که با برقع خزانوس که دو بر پوشش کلاه
ما و شش بر شش لغت کرد و بیست و نوار است و نان پس او که غریب
ان

کاخستان و شمع بان و بجه شبستان ملوت غیب نشسته و بر سر کاشانه
و تی چند از خواص و ملاجستی خاص مبدل داشت که کای ایستاد و جویه شبستان
باید یعنی بر روی از غیب بنده های کتی و حبیب آند جانی نشانی از آن روشن کنند
عصری بگری از این کلشن سازند تا خود و شمع بچای و شمع باشد و همدم بود
بکلی محل و ضایع مگرد پس وین وینت عین که کاخ خلوت عاقل است و روزگار
چرا و در قرار مدی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشانست که نواب صاحب
و در حکم حاجت مقصود بر عید را خطی جدا که نصف است و نای کیستی و فرار و شست
رو طبع هر جهان او ز را مقصود بود که طبع است و شکر است و منظر انوار نور است
شام صاعیت طلسم و بر داشت که بر تو الفات خور را شایسته و نور کشت را بر
و در عالم آن کجی چند در شان حواله رفت که کسکی از بوه و جویا بنده و نوری در
و شب یازده شال و در این همه که نور رسد رسد و نور نور متعین و کس که در
وصل و پوشیده ماند و پرده شام و چرخ شیده تیرا است و حجاب غبار که در و کس
سایت به نهای جهان با جاده و هدایت از خضر و غایت فرق شود و در حال جلالت
مطلوب از نظر سیندکان محبوب غایب فایح ای دل نشین که پوشش هم می
رخیان هر که در بیطی کام کی دولت و صل جانان خاص را باب و صل و صل

تا سو کان راحت طلب و از آنکه راه طلب و از آنکه راه طلب و از آنکه راه طلب
و شب باشد خاطر عاشق در روی دوست چنان و دانی یاد او است که در در شست
شاند راحت از تعب مستی شوق به سپر کرد و هستی خوشتر
چرخ پیش گوید و نشود جز با شمشیر و نغزو و هر چه جزا و نغزو هر چه جزا و نغزو
نسیب خنیا و نسیب که از نسیب به و نسیب که از نسیب به و نسیب که از نسیب به
راه دهی را جبهه شوقی سرکش باید که دل از خضر بر پا بد را طریقت که کند
بوقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چه طفت و در راه دلی که نسیب
بر الطقات الی التور اکون که در نسیب کبری است و شام خرق عظمی که
دل و کس کس میل است کجا پروای ندارد و لیل است کاره انان رده نور که کرد
جهان که در راه پاهان بگرد و شمع بان که در نسیب که در نسیب که در نسیب
صبح امید پسند از آن نور طلب را پرده های تاری شب حجاب جان طلسم
نیت که در لیلان جلوه پره اند که در نسیب که در نسیب که در نسیب
و طفت خطای شین و کس شمشیر شمشیر حجاب رخ او از نظر نسیب
خدا حکم جمل لیلان پره و نسیب حجاب و نسیب که نسیب که نسیب
مردم راحت کین را بهانه که در نسیب که در نسیب که در نسیب
ان

اندر شفاف روان که که شبهای با نسیب طلب از نسیب راه و نسیب که نسیب
طرحه شام جویا از نسیب لیلی اند و طاف و قوم قیلا ارجحیت در نسیب که نسیب
نخل نور و طفت شام و کس که نسیب و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
الذی اسری العبد لیلا من السجی اسرار الی السجی اسرار الی السجی اسرار الی السجی
پرونده که در نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
هر جهان از نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
جود و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
بود وین و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
بود که هر چه پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
همچنان اگر شری از اصحاب شمشیر برزدان که طاق ویدار و نسیب که نسیب
حسی و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
که بر رات بودی چند جمع بریدان و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
ناراک و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب
خوب و نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب که نسیب

چون ملت میله بطایر اسرائیل بر تبر بزرگی میبوس خواب و خواب و در زمان عهد موسی
برگشت تغییر در شک که هر چه ملک سلطان میبازیدانی از پرده عیب باز پرده نهان
بجز صفت جان ایله آیت خرو صواب باشد و یا جو تواریکفاری ایلا صفر که با صفت
شمال ایران مجاور و خوار از پانچان بود و دست تعرض بجزه اسلام کشود و جرات علی
اعلام علامت الهام میدید که در است سجود و بار کانه درین زمانه که در غایت الهام
است نبات صاف نام محض و می باشد و احکام دولت بر او فرو نهد و عقل و ادب
صفت و تیغ جهاد که از عهد الهام عایصم و عهد بنام خفته بود و رنگ خرقه و کوفه و دیگر
سجده بر آورده و در خرقه ای دیگر او را که تخلفش فرمایانست و از دو جانب عباده و در خجانه
لید نقل الویسین و الیات حنبت بکبری من جبار الانا خالیه بنیاد و کوه و غصه و شام
و الک غنم اند و از غنما و لعلب النایق و الناهات و الزکین و الزکات و النایق
بالذین السو علیهم و النعم و اندام جنم و سادت صید بار و در مقام حنبت و سادت
مردان کار اند و غیرت نیداری با همست شیرازی باز کشت سلطنت و غنما
مجرع ملکات صورت و منعی صفت و فر و خیل عبادت انگیز من بون ملکات و صفت
از ستین بر شد آفتاب طالع جلیون بر تو سعادت و عام بر ساخت حال نیکان از آن
که یکبار است و خواص و خواص را بهر فضی نام و در خواص و بهر خواص خود رسد و هر کس در خواص

خیر راه الکتاب جان بخش گرفت پس زالدی تفریق اندک صاحب یکی را روضه جان بخشید و
جان بست یکی را نعمت خدی های قطره خونی قوی بایندل جان دولت حسن مال کزینجا
بخایت خراج دیوان خیر نعمت خواند نایند کردی بخت خور ملک ایانشه شور خور و عثمان
سکندر یغیت زمره قاتلان ملت لازم و بر کجایان حضرت واجب طاعت میل حد و
ایزایا جان کدهای بخت چون پروردگار و دو دو حکم شیر جهان که مجاهدت برسان ایست
و در مقابل دشمن نشسته باشد از آن ملک و دیند شیر روان روز کین بوی شغور کینه نشد
هره عقبا جبهه چشم دول بیکم حق در اندام جان در راه دین گذارند بختی جان و دیند بخت
سبازی مشورند بیداری مشغول نسیل ابن سعادت افزیند لشکر ای غنیمت است
چو مبدایت حال هست قوم مهلا را این زمین رعایت و رای عالم از آفتاب
این ملک و قیافت قاطع مبارک از رخ نه خرد بایوس کرد و قطره شیر عیاد و انطو
تج جاد و خوس فاطم الزلی آثار تبه اندک کیف یکی الاض بعد موت باشد شور ازین و
عزاد المین بعد استولت و دادم قول و دلا تهم و لغفت کتابتم و لغفت کوال
نفسم هم قتل خیم بخت ایچاد و لیث ایچاد و غیب الامان و غوث از آن و
ولیش الطوف و خیه الصبار و خیه الانصار و دقت الایمان و حذر الرحمن و خیه ملک و خیه
روی نبین و لرزه دولت که بجان ملت خسرو غازی الوالط عباس کاتبین

روشن کرد و این ادامه از صفاتی و اقامت چهره یافت و بعد از آن بود و فعله خلد شود و بقول فی
البحر حسن البلیغ و فی شجر الطوبی بدیع الحاسن او اشرف ان تلمی الداس حکما
فقیه و من ابوی حبیب الحاسن اگر و عند من رضوان و فی طیاران بچل موقع قبول
نذر ادیکر و در صفه خلد برین در وید و فی زمین چو که راست و شجر طوی تر شوی بارور
حضرتش ما بوشش اتم لیک شش کوناهم از ان کزنی زینکیت طبله از ان کز
مروست و عدان نهیا سرور و رفقه و اکواب موضوعه و عاقل صمد و در الی مؤثره لایق
معینا و لا یطعن معینها و لا یدهم فالد و لا یاسس لکن علی نش بر حمت و کما و نور انک
است اده موج سلسلش پیغمبر جان با شجر اشراقیت و مرجان ولی از سر شجران و
و کبر کس از سر نور کبر آن و باری بایا و در اینجا جایی بود ای بجای کاسان منت پذیرد اده
حاشر کما اندر خوار حضرت سالار حاکمیت کعبه آمان و دولت و سن کن ناگه الا
رشت الاغن شاهان العسکین فی جنات و نهرا دولت تقوی نفس ناسیه جنبانی
کرد و اینجا جایی مردی و غیرت و باز صرف مهبت هر که کامی شکر کرد و کامی پذیرد
صلواتی بایک سعادت بی و یابد ولی سخن خواهد که باب استان از در راه و باریخ و ازین سخن
رخ ناسیه خانه ثابت باشد جزا نیست کرد و کامی و صرف مردان آگاه و دین و نور و
کار است عجایب حضرت کبر و دولت حضرت نماید و وضعین و بی سبیل و بی
الکثر

[illegible]

تا انجمن در کسب و نظم تربیت این ارباب مختصری مافعی خاص و عام و مجموع و جامع و اموال و
رواقی عامه باید و بحقیقت اینجا تمام کرد که در نظر ارکان دین پسند آمد و موقع قبول افتاد
و استغنیه کرد و دیگر شاید طبع من این چنانی استغنیه نباشد که را در حرم جلالت که در اینجا قبول
بایدی را بخت پرورش بسیار سخت بکارون برد طالع سعدش زودت بعد از این
و رب را زاهد باشد و خلوت غایتی خدامش بر بقیع کشاند که کارهای ندارد و بقیع
بس کمال لطف خود را غرض من نیست سز بعبادت بخانه عارفه لطافت تا که لطف را
بر صفا می طلعت طار را بر خرا صدق عینیت باید لطف محبات و حضرت خداوند
کمال صدق بخار از بد حال ملائکه نافرمانی شایسته قبول حضرت بخانی شد و بحقیقت
جلالتی بطبع رسول فرشی گشت که با ما صدق که از ان منعی بود و دشمنان این الطغ
ایشین بکر مغبی چند جلد فصاحت پوشید با عشوه را اداست خیر و معلوم صحبت ناکرد
که زنده همان بر کبری صنعتی عمل در صنعت کثیف چون ماه پیکری که در او سنج
نیت دیده نظایران جلوه و لیری کند عشوه شاهی فروشد شاید نیت که موفی
و سیانی و آرد بنده طلعت آن باشد که اتنی و آرد آنک زین شکل و از بطریق دفع و
کوت خفته نانی و خوشنقشه خود را که روزی زنده خود فروشد و فرو خورده خوشان
که بصورت شفا انداختی زنده از خود دست اند بخودی بهوت خود و زیان نیت

[illegible]

در سبیل جایدیشمانان و واعظان باب بنجد رحمت متعلقه صد و رکعت است
دولت و شیران حضرت زنده ارباب اعال اکتاب محال باب ششم در احکام
بهادران سپاه و سرداران شکر حضرت خدایا سلام و کافه جو مسلمین اب چشم دین
امور متعلقه کانه مسلمین بلا بصرفی اسلام باب ششم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلا
نقصری گفتار اکبر محمد علی غنیتم که از یکین ابواب ثانیه و تسعین فیما لا یخبر و
فضلی محمد بن نجف است و معانی از الان پس شاید انوار شمس نماید
الافش کند الامین و متذکره سال و در صحیح طریقه مؤذن این باب از ابواب
و این پانزده ای که اکنون جدا و معانی بدان کرده و اکثر قواعد بار آورده و جمیع
پر است و شفق و اوقان و درود خدای و در جسد بهار عیون نوار در میان
داشت بطور بلاغت و بصورت عبارت ترجم گشته من حمام و بل و بام و در
و شماری ساع لفظ از یاد فضل کران ساخته و بدست یقات بطور و در
سطور بگردش و از انداخته کوئی رفته فیض قدسی است که از بند ابواب جوهر عالم
انکار و جوهر رسیده و ما شربت و میوه که ساقی جوهرین و معشوقین برین پیوسته
جدا جانت عدل انعت لعاشر الارباب و الاطراف و وجه یکنی انجان شربت
المعین و صبح اکورا و چون لازم بود که قبل از نشستن و معامالت ابواب بی فیض
الهدای

[illegible]

ولا قلت الا في طوق كلك ولا عيب في من ذاب وصفاة واثار واثار الاله
 انما في من اعجابنا الى اذل الرقاب وبقدر من قادات النجس الى
 اسكت الروس يصدق السيد يعاقب الركب يعاقب الركب يعاقب
 يا سبكت فتصل بهم فعل العدو بالعدو بطر عجب يا خذتم اخذتم اخذتم اخذتم
 في يوم من مستويك في سلكه ونبها سجون ذرا عا وكره في الارض و
 مضاعفا واسبان كانه يوم نوره النازع في فطره الزوار واصل على اسود الكحل
 فيصلي الاصل يعني الوصل شرق المنار راعش الشار لاسع الا عدو
 الاختصاص وانه حامل وانه شاعر نوبه الوه نارية الكثر شمر الا وجرير الروح
 ينزل الخوف ويطرق المصنوف بريح خمر عذبه سمر خونه الال فاندع من الخوف
 طاعنا في بحر الجسم طعنا بطن في العده على كسبه ودارت اعداء
 الجحان وحسا وملك العباد من ازل الاله الى الاله يسبحون في الجح
 الجح من دار الجحس ساكنين من الجحس في سكن الكس كس على كس
 وبقدر من نفس الكون في نفس ربه وودونيت شوق بمقصد ووجع
 بمقصد استسبح كنه جاد برو وسميت كي دعوى كنه عا وسميت از قوبه سلسلا
 كفراي دعوت نينا باسلام باذن بني صلي الله عليه و آله و سلم يا
 الهي

از ایشان دیگر می داند می دانم و آن بر خیزد مست و الله
 کس که یاد الهی و بگو و الهی تبارک تعالی منقش و منقش
 حکما از آدم بود باقی و براده می رسد باقی کن به غفلت خندیدم و بگریختم
 بگر امت مددی فرست و جنایت نظری فرمای کاری از دست قدر ابریم
 در کل خردا و مدت عمر عزیز منقضی شد فرصت وقت شریف منقش نماید اکنون
 فراق در پیش است و در طلاق جدی زبنا صحت طاعنی و کس به نوبه
 در خود جانی کنه آورده و در نوبه اما عجب المصنفا و اعدا که کس به نوبه
 داشت تبارک عا کس و سپاس دست تبارک تو را و خوراست و دست خاک
 را جان پاک و آدمی و کوه و دل و سپر کل نهادی و خردا و عالم جان مالک است
 فرمان کردی و دانش را در ملک خود مطلع و عبود الید و دشتی پس باید که
 مرست نمودی که پذیرد دانش قوی کند و احکام خود با مضار نماید حد و حوس
 و قوی از جهم بوس و هو افخو طاند و خاند دل از تعرض بچهار محروست
 سبحان رب الیت تبارک و تعالی و میری از اینها برانغمی است و تبارک
 و تسمی که سران دیان بخند و شرح ان از زبان نیاید از چنانکه لغت روان عطار
 کردی کس توانی که است فرمای که کس که نیتها که ایم و باب در محله کس

یا الهی در بی و سید می بود را چشم امید بکاه تو باز است و دست نیا حیرت
 تو دارا نیکان عاصی که بر لوح محاسنی خط اندری کشتیم بهلوی که بر جانی شوم
 اگر چه هر چه ناکردی بود که دیم و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده و لی تاب
 لا تغفلوا اخر قلوب و آیم برین یقین بان الله یفر الذنوب اگر اطلاق افق کیا
 دلالت اسامه ساینده و بارید ایم خراج و نام بکاشت ساید که باغ و فی لطف و
 با انچه خرم خود پاک غارم لولا ما حکمت من اعتدب صاحبک و غضب من
 معاندیک بخت الهی که بر او و سلا و ما کانت لایدر فیها متروا لا تعافا ما بر تو
 فضل و کرم کند و از باغ و کس از غل ذلیل خرم خطا نیاید بر رب عطا
 نشاید عبادت نیکان عذر و نورش است خاصه خدا و مانع و غفور و شاکر
 عفو برین کشت سالهاست تا بر امید و عده باران نشسته ایم ناز عده رحمت
 ما نس میوان بودند از عید لغت ما نمون سبت میوان شد بیکو کاخ عمار
 از انچه اندکیو بار قهرای افزاشه و از هر طرف غلغل ان الابرار لغی نعیم دان
 الجبار لغی جم انداخته قوی پوشه حاصل در عین صدق و قوی بوجه اصل و پیش و
 در بوسه و سیاه و تبارک عقی جبه کجک اندک نین هر دو رسته و آرد و
 بیاد کی بوسه را چاه قاهره انشا الله ارحمه با عین و و اقلبه و و اید از لغات فی
 لغتی

فان جوته فی جوار باین فکره شفا و اسعد و اوطا و غنی از رحمن رسد پاک
 الرجا و سلاحه البکا ما حیرت نیکان که خرمی باید رحمت کرده ایم و غنی بر
 قدرت آورده ولی در خوف و بجا و آیم و دشتی بر دامن التجا و آیم که
 لشقی می زند دست یادم دست و امان اولاد و صغلی سجد اندک و لشکر
 علی ما اولیت من کما کت و اسفت من کما کت و اسفت من کما کت و اسفت
 من سبک و از نزلت من کما کت و اسفت من کما کت و اسفت من کما کت و اسفت
 از فرای قس بر لای انس روان کردی که زمره نیکان را از تنه غنی
 هدایت دعوت کند و ما از جوب طبعات احم و غفور و رحمت نور واحد و هستی
 خرد و مایه روان دانش و عدل و جود افزین را و لیس نهی بستان بخود
 بنان و جوب و غل شریف کل شاه هدایت بل خرم جمع رسل محمد و موسی و عیسی و
 الملک الودود و علی الالف السامین و اصحاب الطهیرین الطاهرین و کما کت
 و صا رک و سید و صاحب دال الداعیه و جلاله الزاهر حرام شهر باقی
 لطف با صدق و تمام حکم بالعدل تمام خرم بفضل انت جلال بر دانی عا کس
 انسانی کتاب اطلق خدا صاحب ساکت ندا عی و لی مرتضی سلو است
 و علی اولاده الیجاد و الاخفاء و الیجاد ما کان الیرمل من العین و اهل من

والله من المحرم واليوم من الشهر ویک قاطر شوخ را بنویس که ساه ازاده
 نزار که جوابه ما شیخ روز شنبه است و قیام طوبی و قهر و ما خلقه آلا رحمة الله
 که هر یک او را از صفت خاص خود مرئی و توقع شفاعت نام مرئی است
 و این خود یکی از جلال نعمت و این امت را بقضی رب رب ارحم که رحمت علی
 شافع میل است و طایع خیرسانی کوثر ان الحین الدین ارحم غلب الالام
 المسرع و لم یعی الوری و عده مستطش و حقیق حقیق مانجه لاددی دایمانه
 و ما کنا لندی لولا ان دانا الله الحکم ارفنا سفا حتم و اخرا ما مع و فی زمره و
 فی کل خیر او نعمه و اخر خیر نه کجکت و بختهم صلوات علیه و علیه و علیهم اجمعین
 یوم الدین و اسلام علی من اتبع الهدی رب و ان ارباب خوش شایسته
 شویا بود که حاصل افزیش خلق خیر پیش و شناسانی تو نیست و هر کس که
 بختت بود و آنچه بچنان بر طرقت اصلی با نیست با خواص و اسرار
 کند و مع و بصیر خاصیت و ابر نماید پس در اشغال طبع کو که شایسته
 ساده و قبول بر نفیشر را مانده باشد و هر چه بپند و نشود بی تکلف ضبط کند
 و تبدیج النبی بدان کسیر که بمنزل مکر را نهد و ضعیف نماید که در دوا
 که اغلب عباد را در اعتقاد بر پایی آباد و جد و است و اکثر کاسه و صفا
 انوار

طالب علم محاد و قوی که از امر دنیا بعلم و دین مشغول شوند جم بعضی هنوز علم اقل
 بداند و چو بی چند معلوم شمارند و ادم فری بدست آرند که خاطر مریدان رسید
 کند و دل های ساده بپند آرند بعضی که در راه طلب کاهی فشرده راه تحصیل بشکنند
 و به عقل فکند و بپند آرند و بشیر است که چون تمام تحقیق و نکات و قیاس رسند
 شهادت چند که زاده او ادم و مایه نرسش ادم است فراموش آید که رفیع آخر
 مشقت نفس و نوبه عالم قدس است و در کرد و لا حرم با صفای کاست
 در ارام جهالت باقی مانده بود و چون برنی از هم کلی فایز شوند و بعضی که از این ادم
 جست و رسی و اجبا و قوی در علم مبداء و معاد بپند کنند که با وجود آن پدالی
 نور حق پنهان تواند و نیز غالب است که چون در شریعت خود در جانی بپند
 عوام را در دایره خود و محسوسات خود در احزاب و غیر مطلق و مستوی
 عزت و دولت را در رواج و کثرت و همان مدنیست و طریقه که اگر بطلان آن
 را با حقیقت معلوم نمایند باز اندر اسکان و کتمان حق گوشزد و دین بدین
 حاکم غشاش کی شب بایامی معاشش و اندو دشمن روشنی روز
 نباشد هر جهان افزو راست و با بگو بای عالم امکان بر اجبار بر کتب است
 که هر جا عقلی است نقی در برابر آورده و هر جا کمال است نقی در مقابل آن

که خفا را از امت مؤدو حاصل بار بکفایت که در دهانت سیدت هر که چشم و گوش
 و دان و آرد اوجی است پس دور که صورت فرزند آدم است اسباب معیشت
 دنیا نیز که کفایت سلطان و در بدنه مقرر و آرد و تا شریعت بکار آید و شریعت
 که از روی انجوت طبقات چاکران معهودی حاصل چاکر بر اقبیه خدمت
 به تحصیل نعمت باقی چاکران انعامند و شاکر نعم و جانب عبادت و طالب شایسته
 میل و اغراض و قبول و انکارشان را بچست به غیر منجی و تا غیر مطلق و تویر منجی
 و دعه معلومی است بچست و دایم که چون جمع کفاف چاکر که در انداز است و شفا
 چاکر شود و بشند که بچست و دایم بعضی اقران و امثال آید که در دنیا
 اند که بیکبار از خدمت و خدمت غافل مانده حاصل چاکر ایشان به خواص خویش و طبع
 سازند که در ملک حضرت منجم بعضی که نعمت سبحی بخشیده او است و خلعت خلعت
 از او خوان نعمت دنیا شون بولر لوان داشت که زره خلق را و واسطه عشی خود
 رفتی بیکار گشته و حق حق بچست کند و خدا شناسی نه خود پرستی و پاست
 نه خود پرستی و ناسپای و از جو طبقات نمیکان بلی تقیم خویش شاکر و فانی
 عقل را منی و باقی بنده و نقد و باطل حس که چون برین جوان که زنده و بولر لوان
 مکر پدای بیکشان مانده مکر و دشمن مکر و دمانه پس چنان مستعد

و عو شایسته شوق شود که بکلی از دنیا مع و شکر نعمت و اذیت کرد که کوی حلاشان را از دنیا
 شود و عو الم و جو بهین بلیضت که کسب معارف بهر چه سپند و دانسته
 و کسب و چند هم و دنیا و کار دنیا و کار دنیا است و اگر این نشانی مانده بهین حجت
 و عو اگر وی پیران که معروف بچست کوی نظیر صیغ خود را و خوند غایت بچشان
 جنگ و جد است نه علم و عمل و دانش که خود و جمعی از عاده بدایت بکاست ضلالت
 کنند و ضلال و مضل گردند و اندین کسب و اولیای علم الطوایف و جوهر من نورانی
 القلمات اولک اصحاب الدائم فیما خالون و ملک نیست که این طایفه باقی
 بر صورت انسانند و انسانی با برت شایان که با کسوت انسانی عادت شده
 دارند و مردم ساده دل و اموی و مضل شوند چنانکه در همین اوقات مشرکی بچست
 جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و منی دین گذارند و عو دین برداشته است
 و بر عقاید باطل بر این دلائل گناشته که منی ان جهاد است و نایان هوا
 زدنش جدا و منی سیاهی را خاشایه از املی غافل از اینکه از دین و دین
 شسته اسلام ملک عالمان اعلام چون تیغ غایبان نیز دیکه روز و دین و دین
 و کرم شتاب را جمال نباشد و زینت شهریار می چنین که خبر و زینت
 و حامی ملک و دین و دین را شایسته امن و امان و نایب عصر زمان کی ممکن

توان بود که با وجود غارت سلطانی از شیوع شبهه شیطانی غفلت نکرند و
 ناسرائیلی چنین دیاب دین بین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ
 مفاسد اشتغال نماید که چاکران دربار اندلس و باغیان وقت متعین
 را دست و پا بر فلک و سنان نیست که فرقه و ثمن از قدرت نشتر کشند
 کتاب باشد یا نباشد دولت پرتو از ناله ابد حضرت لایزال است که از
 دربان کاغذان نفس و ربانی دران حاصل آید و این عهد که عهد رحمت عام
 غیبت امام است دیده شن و گردن زدن را از کل و من و قید رسن جدا
 و ربانی خواهد بود که قومی ناچربی نیز دست خط بر انداخته غیبت کاغذ
 برید و لطف نور آید و او هم و اندیشه نوره و گوهر المشرکون حضرت خاتم
 زمام جهان خلایق را در قصه اقدار خرد و یگانگی براده که جوهر عقل و عدل
 و دیباچه فضل و بذل و مذهب ملک و ملک و ندرت برین و زمان و مروج سلام
 و ایمان مساکت ملک انجاء طریقات برانده شریف اوقات بوظایف
 طاعات آراسته که ترتیب اسباب جهان کند و که ترتیب اصحاب اجتهاد
 در هر حال هر چه که بیدار فیضیال علمست و توفیق افاضیل دین هر چه جوید

البرکات

اساس بهمت و بسط بساط لطف و هر چه خواهد خدای تعالی معین و
 رسول امین و هر چه کاه عدت و شکرین و عدت کفر و کین و آنچه خدا تعالی کرد
 با دعا و لطف بجای و بخت بلند سلطانی هر گلی را شکر نیست و در هر کشوری
 و انشوری که نور شید و بر چش از پنج و شرم گلشن هر چه چهل صغره و چهل کرشمه
 سنا نشان در هر چه که گوشت نهانی باقیست و زبانها را در و بخت خرم جویا
 ایک نعل منیع و کلک و شریف و انامی جهان حجب تکلیف و ازای زبان جوا
 با صواب کتبی با صواب کپاری انکری بر بردن مسبین بوی و نسیم شفا
 مصطفوی نوشته بود و داده اند و قانونی در امانت نبوت خاتمه و انقاص شد
 ختم نهاده اند که اگر ماسکت طره خور بر چهره زهر زهر کا زنده شد و اگر سنا
 انقطاع قدس از حکمت آیات آن درسی که بر سر زهر و با یک ملک خواجگان
 است که چون روح خرد سلاطین در عهد عرض خود احوال را دایه می نماید
 دشمن ربانی کرده لطف با مکتوب و لطف آسمان علوم چون دست آفتاب
 که بر افشانی کرده اخراج هیچ بر آرد و زرد و بوس که بر هر ملک مسلک آرد
 و باشد بکنار که در هر ملک عقد پرورین کسب با کجور ملک درج که بر سنا
 آهوان چنین ناهای سگین آنگاه اندک کاروان مصر سنا می سرگردانند

که تا بهرم نورانی هر شاه و سرکش پیر است بخت محدثش موبد با بخت
 گلشن شیده از پناه
 اهدای برین و اطلع هر کلام بنام پروردگاری شایسته و منزه است که برین
 ملک ربانی و در سبب با فراشت و سقف مرفوع سماوی عرض نماید
 بخور بروج را باطلی بگویم شمع که در دود و آتش چرخ و آرای حاجت طلبکار
 پیدا آرد و شطرنج ایل و نهار را در فضیلت بخوان و بهار سوازی و سوار ساز
 و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
 و حرمند و گاه بذل و مجرم صدر افاق را در غشای شارق مقطع روزگار
 کند و مطلع بهر در جهان که چندان لیل با ساجد لیل با ساجد لیل با ساجد
 چرخ برین را شکر و دایره جنت هر که بر زمین ناساکن و ثابت با بخت
 عام و از ان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات این برکات
 بسط برین و مدبر زمان پدید آید و کمال قدرت بخوبی ظاهر کند و حال جنت
 با هر چه از وی از رسول با لهدی و دین آنچه ببطور علی الدین مکرر و گوهر
 المشرکون مادی سبیل خواجہ رسل سلام الله و صلوات علیه را با بخت
 و بخت فصاحت زده کرده شکرین و دهم اساس کفر و کین فرستاد و ملک

بی بگویم و اقلیت و ذوق کوکب و توده مشک تاب و خوشه و خوشب
 و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی و من یوفی العقیل
 نقاد و تیغ کثیرا خار پادری کجوری طبیعت سامری بکار میر طبعه
 ملک بخور رسد و خشت کذب و نقصان عیضه رود و بطلان کشت و میر
 عینی ان که جوایش و اشیاء آشکار آید و بدایت سال سلیمین عجم را از آسمان
 مرفعات چند که این بکشت بر بر عجم آید و در عجم او شهر بی باقیه کشت
 سید می افزونست و الاخر بقدر بخت خداوند عصر دین چه خبر بود و عجم
 مسدود است نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطلع الطارک
 اسلام بود و بوجهی که دست بخت و بذل از ذیل دلائل کوتاه باشد و ابواب
 بر چهره ارباب کجای مسدود ساز و دست شمع و تحقیق پذیرفت و این نام
 پائیان روزگار طاعت دولت پایدار کشت این ابر خیر بر روزگار حیل
 شهریار جلیل صاحب بخت جم جایی ملک عجم و ارث و حارس ملک
 ایران و توران منعم و مستقیم خلق نزدیک و دور نسبت و پناه و در خط
 اوج برقع چرخ هدی خداوند ملک و ملت کجنان دین و دولت هر چه در
 طیش جیش جلال بدر صدر سار و ابو الفتح و العلی محسنی شاه قاجار و اصل و

است غش چنین کلک شکسته است و نقل فرود بسته که هیچ آفریده را در فضل
 خدا و یمن توحید و الامکان قدرت نیست که تواند این حساب و محاسبی
 و آنکس تا خوانی را از من و دستم شیخ نبی را احاطت کند که یکی از شیخ
 در بر کاروان زد و هر کس را در علم مال اعیان و خرد و شش بر خاسته که او
 که چنان ساکن و صابر بود و چندان و شمار که موجب تعجب سازد آن که در حد
 بار نرسید که گفت با حجت را مایه نصاحت همان بود که در خوف می کرد آنچه
 داشت که کان باقیست و امثال شمار تصرف در آن نیست تصدق
 تا کرده و ساور را راه نرفته بود و عمو م حصار را جل نفس که عرض
 این طبع و حکم و جویت که این غلام وجود ذات شود و صفات و صفات
 سلطنت را نور فوق الانوار و طور ماعدا الاطوار میدانم و وضعی که اصلا
 و تجسسه و ربط نیست با این اجناس و انواع و تکوین و اندام که در خود
 علما و حکما و مصطلح تا آخرین و قدماست باز در بل عالم آن وجود انبیا
 و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر عیش آن امثل
 عین ذات باشد یا افعالیان از اوراق عادات لیس ندادل قاروره
 فی الاسلام کار یا کار اقباس از خود و کبر علی علی نبینا و علی علیه
 و محمد صبی و محمد قاطع و صادق بود و ساکی ماورای شایسته و صلی
 داند

تقریبی که نرفته و آجری ناخوانده معلم علم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم بنا
 و دین که گفت امثال این امور از کسانیکو سلطنت کوین را جازید و در کمال
 ما از که احوال آن را غریب و بدیع نیست خواه با پادشاه عهد باشد یا درگاه
 جدیدی نباشد که طرح افلاک را حتمه سس شوند و شرح اسرار را در سس
 و حکم ازل را حق و سرخرد و صدق و لیکن در سایر موارد تصدیق و طاعت
 بر کمال فضل معلم خاست که امام جماعت را سلسله اجازت علمی را
 با نوم کرد و دو جانب شیخ از عوام شهر بر نبوت فضایل و اجتهاد
 خود و سیل خود خواند و اصنام سازد و عرض غرمان و افضال و صیان
 و اطفال نر بهین با مثل است بازی و تیره بازی حق نظر مانی و در
 چهار باغ انصاف است و تصدیق شجاعت جو حسن اطلاب شسته
 مانده آن یکتا کورگان که سده جانی را با فضل تقارانی معانی شسته
 وی از ملائحه و الفضول خیر فاضل بر خاسته که چرا اظهار خود کردی
 انکار قول خیم و حال آنکه تیر پادشاهی بود و دشور جرجان و در عالم علم
 در و شش فاضل گفت که امیر و از ام بالار از آن باشد که چون بی
 را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شناسی مدعی را که کودی قیدی
 ریزک و مستحق کوی که فی الفور با و کند و سبقت مالد جای خنده

مقول و الاست بل وقت که بر علوم و ادب غایت شمس کس از
 مطر و اندک کس سرد آید و ندان فتوا حکم خاص معنی علم فضل و شایسته
 سیدی جامه و سیاهی ماند و نام کرد کافی و عمامه آسمانیست پس بل
 چندان و مایه تیر نفور است که اقل معدن علم فری کند بحار فضول را از
 فضایل بارشند غافل ایدل بنشین که روش رحیم بی چنان هم که
 پهلوی کام کی کوهر علم چندان خوار و بمقدار است که بر حجت ریاست
 مورد افاضت که در دهر کس را بین انکان دست رس باشد و نگاه
 مشی سفل و خیر که بی تیر غافل بر زده که در قه خواب و خوی شدر و در بر کوی
 کم شش که غایت کیشان قیل و قالست و حاصل عیش آن را در جلال
 در و اودان مجنون کند صاف اگر باشد اندام چون کند خصوصاً
 با سلیقه که طریقه پیش گیرند و هر چه از رضا او کن کند عذر انکار نماید
 راه که نریز جای تپس که او بود و خیر پادشاهی خود و داورسی او
 بجزرت و لیحد اینک این غلام بخدای خویش نباه بدون و بدیوان
 عزیز داورسی آوردن آنچه در سیل عروسی مایه غوغا و مایه دعوی بود
 صحن جذبات کجاست و چند فضل و مقدور قوم داشت چرخ
 و اگر که اگر خطابی رفته بر می و سیار باشد و اگر صوابی گفته از تیر بین

سر کار داند بل فیض کل اموجت سخن و نبینود انهم قول فضل
 در مقام شش امید است که با تهاست خدای جهان خوشایند شایسته
 را بر معارف جهانیان پانیده دارد و یکطرفه آیین این بنده صیغف ربانی
 شمول عنایت و شکوه حمایت خدام ان استمان بائی گذارد و بر مقام
 عبد اقبال انیا مایه تو یکبار وجود شش را کانون در عالم کرد
 می هست به است لکینه معاذ الله که در حد شش باشد طبع که یکبار کن
 بکران است فصل اول در بیان این طبع که هیچ عروسی چو خود است
 استاد کن کرد اول آنکه با طبع جو موزون باشد و هرگاه در مراجه شایسته
 پایه اویس و شش که از او شمره است و این علم دنیا شده مثل شایسته
 و من مست و غراب تواند گفت که از این عروسی داغ اند که گفته است
 چون یک الف نصرت فرانی نبال بود مشغول بیم و نوحان مضموم دال بر می
 چرا که بر شش شریانی را بشش بیانی فری که است با جویا و جویا و جویا و جویا
 از روی حق و انصاف تیرا بر سایر تیر و قدما صفا و بیانی و جویا و جویا
 کثیر بر شش و در هر که در طبع علم خویش مرغ و مرغی نازد و جویا و جویا
 سوزنی کشنده اگر هر چه خدای دلی در بر رضی و نام الوان و انواع
 از اید و کسیر و دعوی تو اند که در دقایق من نیاطت انجوب نام

نباید و هر چند بکینه مسائل عالم باشند و فکر شعر عاقل بشوند باغی از طبع
 محض و کمال شاعری بی عمارت تمام و کلام شاعران خود کمال و استوار گرد
 نه توانان قابل استناد و وصف گوید هرگز شعر نمانی و اوردی با و آوردی
 صناعت تمام است و زیرا که باری کم و تازی نرسون بود و انکو در دنیا
 استاد چون بود صاحبان عجا و در هر سادس عشر که بود استاد خرد
 سریع را بیان کند خطابی بل خطابی با و خاتم عروضی کرده که چنانچه این
 طعن را در این دو بیت جناب و لایق است مصلوات الله و سلامه علیه
 فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی تو گفت نفعی جز العوالب لکنک نعم
 یکدیگر نمانیم و بعد از کتاب و مقام جواب برآمدی و نوعی زد کردی که
 غرض از نگاه تو بر سر است و بحث و از جواب تو پزبان تراست
 صد سخن باید و بخت که در هر چه سلی تو بخ و داشت که گوید یا ایها السائل
 سفاقت است منها الا فلا نظر افتاد است من یلم که او اکتفا فی الجاهل
 بغير ارا و اخرین کلام چنین شده و میشود که استاد عروضی را معنی
 علما لازم است نه اشعار که از حسن لفظ و معنی عاریست لکن فخری
 و ابقول متابعت او را کرده است ضنونی نیز در تحفه الاحباب گوید
 که بسیار است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت و برون
 شد

شاید عروضا است مثل ای برکت کل موری توکن زما دوری
 خاتم مهوری بستم ز کجای و غایب است که اختلاف اقول
 با مقوم این عبارات صاحب بواسطه اختلاف سلی و طبع است معینا
 بآدم اند معشر المانی که که امروزمه عیان این فن بکن یافت نشود و کثر کرد
 دیگر گوید کم داند و بوی از شیخ شنیده باشد نه از شیخ او
 دیده و جو دشمن را معتمد باید دانست بل بچویش را
 مقرر شد باید شمر و اگر با صاف امعان نظر
 متعین بسیار است و طاعتانی
 در میان نیست
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 سجاکت لا احصى ثناء عليك وکل ثناء یجود الیک جل عن ثانی
 قدسک اش کما شئت علی نفسك ذات واجب عین کمال است و
 امکان و بال مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال حق برانده نفس را نیز
 که بر حضرت قدس شایسته معانی چند که در حق لفظ آید و از طبع لفظ که آید
 غایت خیال انسانیست نه بالغ شای بانی طبع ناقص چه آید که لغت کمالش
 توان خواند نه و هم و خیال لفظ ناقص که گوید که حد و سببش گفت و هم می
 پای دانش کجا و پایستایش شایخ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محض
 و محسوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از محسوس طبع
 جلوت غیب ناه بودی باید که بر نظر قدس نظر شود شایستی را و عرفان
 و لغت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که در مجلس طبع و حسن
 قوه عقل و فکر و شکر و شکر کشوده لفظی بکم در میان آوریم و کمال ابرو در بیان
 هم خدا ب فکر و خرد و گویم و شکر نعم تو که فلم یات بهیات نه در عالم نقص و عیب
 عالم مرغیب توان شد نه آید و فاشا در لغت و وصف تو را گفت
 سخت تمهید معرفت نمودن چنانست که ز کوم و ضرر بر از بد ز سر و
 و غیر سرانید و هر دو حسن و عطر گلشن ستانند ندانی آب و خاک را

با عالم جان پاک چه کار است داعی دیگر کم را با برائی و شوم چه با برائی
 شانه عاقل و لول غرض عین قدرت و اقرار بجل غایت معرفت حضرت را
 ستایش مرز و پریشش باید که و لغت وجود و شمع شود دشمن از غرض و قصو
 کز نری نیست در هر سبب جمال و غرضش سینه نظری نه وجودی چون چند
 بر اراش و مانند بری انشده و با بر ارا انجام و آغاز کس دانده و است
 خری مانده و لافا قدره انحرافا حسن الغیر لیس کند شای و هو السیاح البعین
 و جو دشمن نفس و جوب شد و انجای عدم ارا و ملسوب با حقیقت طبع
 تعالی شایع و کمال بل عاقل و قدر او هویت حیطه نقص امکان یکمال
 و جوب مقابل قفا و با سلیب نقایص کرد و بدست ضمایم لم یلد و لم یولد و لیکن
 لکوا احد و چون جل صفات حوزا نشأت و جوب مقابل بود و خود بدست
 صفات سد و جامع جمیع کمالات فهو العلم و القدره و کلها علم تعالی در
 معلومات نمود عالم صفات پیدا کرد و معنی قدرت بر ذکر و سبب انجای
 در آن صفات صورت اسما جلوه گر کرد و اول و الاخره و الباطن و الظاهر
 دانش عین وجود است عیش عین وجود شود جلوه کمال و قدرت عرش
 رحمن بر قیام اربع هزار گرفت و نیز از ان بر سبب امکان ظهور یافت الرحمن
 علی المرشش استوی و هو الباقي الا علی ارا طلاق غیب آمد از احاطه چه دید

نیم فیض از غیب فضل و جیش افشا شعاع وجود بر تعلق شود و باشد کشت
عالم را و خلق پیدا شد حقایق فرد و کل بود کشت الا لامر فتسار کرد
ایمان یعنی که هر از عقل عالم را بدید و در دمای نفس از شایع عقل شود یافت
نفس شد چشم از طبع حاصل آمد بطریق اجسام بگویم در مرتبه نبوی و صورت کس
یافت و عالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و تفسیر
بواسطه رحمت شد و کس صمد و بقاء حکمت اسرار اجسام دارد و اوج طایفه
و اجرام منخ موالد رسد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید طایفه
جس جویان اکل اجناس شد که قوه اجناس داشت و نوع انسان
الواح کشت علت ابداع بود و با کمال چون اراده ازلی برین بود که کل امکان
و با کمال که با بایده حقیقت انسانی موجود کرد که در نفس نشود کشت و او خود وجود
قابل آمد مدد کلمات جامع متعاقبات که مخزن اسرار غیب و شهود شد
و نواز کس و انسر کردید عالم که در جرم صغیر نهادند نفس قضا و قسط تقدیر کرد
این صفات کمال کردید و کعبه جمال و جلال عشوه هاشم بر روی فرخ
شد جلوه جلالت سروری و پادشاهی کشت بهر آن پاک بهمان خاک کشت
و اندر سروران ملک بجزند و هر قدم نهادند بر پادشاهان نادی راه وین کشت و پادشاه
حای خلق زمین هر سو غفلت پادشاه انداخته شده و هر جا بایست حمایت افراشته اند

همه

عبد و محرم چنان بی ثباتی خلق خاص بختی بود و پادشاهی ملک با خدیوی و
سروری با بخت نبوت بکجا بکجا بایست و انشرف موجودات رسید
عقل خلق که بایست و منی که چنان آشکارا کردید و در عالم که در عالم نبوی بود
عقل در منزل شوق قامت رسید و مفر از خدای پیچ و پی توئی سلاح شکوه کلج بود
عقل شایع را و ج کاشید چون وقت آن رسید که میوه زینت و در درون
عبد حیات حاتم بود و فضل بهر عالم بهر آن پیش که راه کیش خلق
چنان مؤذنه بکشاکش آن بود که تمیز دهد و م سلطان کند و بطیف ساطع
و یونان دپایس چون پیشگاه پیرا شد و سنده کاه و آینه کشت و
ملک خدا و پرتو نوردهی و جواهر ارض و سما و سدر برده سرانجام محمود
عبد الاف الخیر و انشا که در پیشوا است و در هر جای است و سلطان انشا
رسل و سالار و دیان بسمل و موش بجن و انس و جزو کل ای قوت کاه
نبوت نهاد و سندر سالت بقدم جلالت بیار است و در جهان و در کشت
در کمال داشت و جزو است که انعام ازینک و بدینان در خدو و بخت کاه
و تمام شفاف کرده بود که تقدیم اصلاح و ترتیب جزو بودی اتم و اکل و کشت
اصل و اعمل و صورت نبی است لاجرم حکمت خدای در رحمت کربانی تحقیق
شد که خدای که جود ملک بویش کند کرد و در حال رعیت نظر حضرت

قادر بود و حقیقت جامع و رحمت عامه و کلمه آمد و پادشاهی طایفه
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خدوی جمیع موجودات
و جلال که از ویرانایین جنبه جلالت و جلال بود و بر انداخت قهرش
شد و هر شش محض حکمت لطف و خوشش را یکی بود و بر انداخت و بصورت
فرق اندکی بنفس ظاهر سلطنت عدل کردی و حکم باطن تربیت و تحلیف
و در حال ارفع حکم و احکام و تمیز عقل و افهام دایم بودی باقی
و معاد و اسرار ابعاد و ایجاد و ابشار است و موهبی و دلال تزل و دلی
خلق جهان کرد و چند آنکه شایسته اعلان راز نهان موهبا از بجز حقایق اوج کرم
سلطان از بوج معارف با حاکمیت که هر کس در خور و سنج خوشی
از آن بود و بهری روان کرد کافران پدید و مومنان سعید را که دایه صدق و طایفه
عانت است و استحقاق و چنان عرض تربیت ساخت که این ملک
در جات عالی شد و ان با ملک در جات عالی و کات و دیر فریق فی کشت
و فریق فی اسیر و قوی پادشاه سرور از جانب حضور که نقد و قوی بود
عزیز تر از خبر رسید و چون حق تربیت و ارشد و طرف جمیع حقایق را از این
حقایق در خور و سنج محلی ساخت و عده و مدو وصل رسید و نوبت به جوع
آمد و ان پس چندی که خبر و بارگاه و ولایت کشور سلطنت و ولایت
فرد

خلق زمین با سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و جاب فریق باطن و جلال
مرفوع و لیکن در سایر اوقات همان مایه یک و جدل که با قضای تو
باطن این دو وصف بود و خود نموده و سکت تفرد و میان افاد و رحمت
ارسطو جلالتی بر کران شد چه با موبک شریف نبوت از ساخت و یکیت
علیا فرامید اصحاب شقاق اسباب تفاق فرا هم کرده حق خلافت نصب کردند
و رایت خلافت حق نصب بعد از این شیوه شوم و عادت مدو و خدای
ساری و سایر کشت که اندک ظاهرین صلوات الله علیه و جمیع با آنکه شایع
جزا بود و صدر و شست غزا و قلاب قدر و قیافه و عزت مصطفی و ان
مرتضی با بیک و در هر کس که کاه امامت حکام کرامت بر نوبت حسب اقتضا
زمانه از بخت ملک کرانه که بیک باطن گفتا کردید و در سلطنت ظاهر
اقتضا بخت حضرت جعفر ذیل ظاهر بر ظاهر ظاهر بر افشا خدو شش و دلی
شد و روده چند نطفه باقی پس سینه خلافت از آن طالب بیست و نوا
و یکدیگر باست ملک و ریاست باطن انرا و عباس بود و صاحب
و عصر نیز با قضای حکمت الزام فرمود امامت ایمان و اسلام که میراث
جواب نام بود و بلو ترک تازی شد و نام و ناموس را شایه در در طایفه
افاده کاه و شورش عرب کاه شرت عجم کاه و قبه ترک و ولیم از شرم آباد

نام نشان مانند از رسم کمان آسمی در میان ملک بزم راه عدم کشت
خیل عرب حفظ ادب کرد لشکر ترک تیره ترک دیدار در هر کجاست
بود دعوی سروری کرد و بوسه خود سری بر دوش هر کجا گشتی بود یا
حسری خواست در تبریزی سبب بر دم بی ادب اصرار و طمع بجائی
رسید که بنده چند صاحب ملک خداوند کشت و چاکری چند صاحب
ملک خداوند کشت و چاکری چند صاحب بخت سروری شد
با کسان چم بدید از کل جایست کشتی ملک در کرب و آفتاب و فاجعه
در دست اهرمن رنغ و رنغن و باغ و چمن راه یافت و در زمین بایست
خو گرفت کار گیتی در اضطراب کند ملک و ملت و اختلال افشا و دید
روز کار در آه انتظار بود و شوق و دل میغند و در کار کوهری جامع
حلقی کامل از عالم غیب جلوه ظهور کرد که حکم جامعیت و کمال نزع عکلا
و جمال نزع کند و شمر باری باطل با جباری ظاهر جمع خسرو ملک صورت
و سخی باشد و ملک رقی دینی و عقیقی و وارث حق ملک و ملت و ملت
نظم دین و دولت صاحب بخت و فاجع کمان سود و نایب صاحب عدل
عسیر و سودای اغیار نقش صغیر زما بود و تاثیر مراد بر نشاند و حکمت
اقتصاد کرد که باریک ابر فیض و احسان اگر فیض چون بار و رشو و باران

الهم

رحمت عام بر ذرات ارواح و اجسام باید پس طبعی شریف که در عهد
ازل بر وجه اجل انما معین رحمت با دست و زبان قدرت بخت نماید
بود و اوار جانش بر سرش برین قائم تصدق قدرت مدد تسبیح فضل
در آورده شکوه بر تو آتش کرد و در آت عالم صفات شاید شکرت
دید غیر در پرده عجب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت و لبر بانی بفرات رحمت
که از بخت جهان چهره نهان داشت سایه شهو و بر ساحت خود غیب است
کلین نور بر دروای ایمن بخور و شش باور و شمع احسان و بصر انانیت
آب حیوان و حیوانی امکان نماید نورزدان از غرضش رحمت بتابد حبس بود
شاید و شود رحمت محبوب و ظاهر و معلوم کشت شهباز زمان زمین بران
و نیا و دین بر تو است حق صورت حال مطلق انت در شمس وجود عالم
صعود سلطان افش و افغان عنوان مصحف اخلاق سیرا لطف خدا نایب بود
پایه فتح و علی تحفه شاه جاکر عدل مصور است و عقل موز و نفس بود
در روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نایب بخت تاج و تخت و بخت و صدد
جاده و قدر باریاست ایوم انجرت اقبال ما و عدت و کواکب الهدی
الافق العلی صعدا جهان و صلی جهان را کام دل حاصل شد زمین و دوزن
عیش و طرب شامل کشت قدر کر خاک از اوج ظاهم افلاک در کشت

باشد از جاده ابلت به ابلت میل کند و مردم دور و نزدیک از نام
ظلمان و انور طالب باز و بوز و عاشق است بازی و شمشیر و تازی اگر
رسم کاشتی است که از قریب معلول اباب خلافت بوده اما کجای
قراری روز و کار مقرر است که بخار آن کمره طایع و بایست اسلحه خواهد بود و عا
هر یک در و دانست و نظایر نامایم اهدام صید و سواری و شمشیر کاشی
خوبت کشتش توان گفت بختش توان خواند انچه اجه راهم و کمال و قوت
و انچه کمال راست نما کرد و شمشیر و کمر و پیر است که شمشیر سواری و پیشان
جزشت و بعد از این بیکر فرصت این شمشیر که ظلمان و انور است که باید
که اگر عشقی و آرد باید همین شمشیر حضرت باشد و اگر شمشیر یک شمشیر صدق اراست
عالمه سیاه و مقار را از دله خود آفای کند نه از زهره عوام انکس و اگر اندک
آمل نماید خواهد یافت که او از چه از نیکو رگس این جاده و مزین نموده و یکبار با نیکو
سبقت از یکمان بوده و بیکر سبب مستوجب چنین غایت شده و بیکر سبقت و نایب
و حافظ بخت کشته طبع انسان از اخلاق ملک حیوان موجود است و انشال انچه
که هنوز قدرت بر نمانداده و مانند لوح ساد و قبول بر نقش را آماده اند مانند
اصحاب حال و ارباب کمال معاش و مروت باشند نه او باش و از ازل محال
و مخلوق غنی شتم است که انچه اجه امکان را در کی و آوازه کی با قضا غریب خواهد

و عالم حس و کلون بر عالم قدس و تجرید نماید و نزع زمانه فکرت و جهان
حزب بخت یافت چرخ فروخت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چرخ
صباحت غازه کرد و کلین و دیگر کهای اصل باریا و در کشتن روزگار انوس
و نهار آمد شل شوکت که برک زبران داشت عطش از ان کشت باغ و
که عرصه بود و عرصه و در کرد و دید مان ملک و ملت از دست غریب و کرم
راغ انصحن باغ نفاذ باغ کل خاص طبل شد و شاخ سحر و جانی نذر
اخران را چندان بر نوز و شش نائی بود که هر نشان فروغ و پند و از انچه
بر نوز و جوی با پشایی بود که شاکستی نلو کند چندان بود که شمه و ناکهی
قدان کای بیکر و سر و سحر خورام ماکون زیور تاج و کاه بیکر و نایب
خدیو است که شاه همه عالم است و ماهی آدم تهر خور و است و خور و نایب
و نواجب اجداران و خاتم شهریاران و در کشت بنده اوست جان جهان
با دست مطلق قدر از تمام است صاحب عصر و نایب عام بخت نایب
حر است ایام نماید جنگ که درون رام ساز و توسن و هر در کام کرد
خضرش نفع صفات کاست و جامع جلال و جمال بایه سروری و
مایه مهربی بخت منع اندا و کرو جمع اضداد و فرمود مظهر هر حق شده
و مصدر لطف و عطف و مطلع رافت و سطوت و شرح نعمت

الهم

ما بود اسافل و اعلیٰ مشورت و پایتخت را بایه جلاله از دست و پا داشت
تا اسباب عدل و کثرت از او میطاعت را بداند که اگر در این مقام خطا یابد
را برین حد سلامت و اوقات کامل و دوری مثل حال چاه و ای بارفت است
ترتیب کسب کمالی کند و ایام قدرت و ثبات را بخواهد عقلت سیری سازد
در وقت و حد و مکمل ذات قاطبی یافت تواند نمود و الا تا حال که ای
را بسال خود گذرشته و امثال این نوعی و او امر امرای مایه و حکمی صادر شده بود
مانند آن بود که کشیدند و ایام چاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم ترست
و نای از شرط موسس و موسس است طول شود و کاری که کار آید بر ماست قدرت
افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال بنا بر این قرار گیرد که کور و موعود
میشود پس زوق عادات و عادات که نیست از روی کمال دانی و زیرکی او تامل
این حکم نصیحت امیر و صدراعظم امیرالجماعه را بدیم و بعد از این العاد و الممار
بر خلاف آنچه ما انعام چاه استملع افتد تعین است که کار از بعضی بعضی بخواند
کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با انعام چاه و شش ششم با بره و ما کوشش دارد
محکم نیست که در وقت حضور انعام چاه را از پیش خاتمه می برود و اگریم
چوب و پنبه بی خط و نصیب که داریم و معنی ترتیب انعام چاه انوع و تنوع
دیوان تصانیف در محنت کلی و باره دانی و آتش ن میسریم و این مینور از در
این

نهایت غایت با خبر انعام چاه صادر شود و حکمی بر او مخطا و مروت و باشد ناست
غدا و خطاب معقاب هر که انعام چاه را بشناسد شرفی حضور عاقبت قابل
بجا آورد و قابل و قابل و شک نیست که این همه نعمات را از مزارع مالیت
آثیری نیست خواهد بود و محتاج با ذی فوق غایب نخواهد شد اسلام غیر ختام
بایم مقام چاکر فدوی بایدار از استسازد رحمت ناست نه صفت و حکمی را
چنانم از سعادت و جود سالی نوحی دل آسانی بایده است فیضی بکام دل حاصل نماید
هر روز از این اراحم خردانی را بر خاضعی باشد و این خود نهایی انچه لا افعال
بجایان نعمت رسیدگی یا چنین رحمت کند اسودگان و از اینم را در غم از غم و مکی
ناجیه است از غدا و این چنان رسته و جمیع چمن چمنه که در موقوف و اوقات
و گاه و رجعت او بای دولت بدست که هوای این را بدش طوطی و قضا
انعام چاه با طاعت بکشد انکه از او می چنین میدهد و مقامی رسیده که از او
احباب تایون و یولی و تقاروت و رفاه و رفاه و رفاه و رفاه و رفاه و رفاه
و انعام چاه است که از او متوفعین انچه لا غافل نماید و من بعدا بکمال من العلم لازم
حسن عمل حاصل کند و از غرض مصالح دین و دولت فائز شود و در دین و دنیا
این بر صدر از غم و شرفی خود را با محرومی بسپرد و حکم انصاف و شرفی
احکام را بکشد و اسلام خدا را راست گوید و از نیست و لی از

تو ام چنان لب و دندان ترکان غلار بدین قولی نباید فریدن که از
لب و دندان ایشان دست و لب باید گردین میفرمانید و بوی فند
باش و قدما و قدما و قدما است که خضر را کرده است اسب عربی
بی اندازه و چون خود را در فانی و کرده و من یکا بخورد بدستی میکند خلاف بای
و در وقت که فانی خود را دیده و در وقت تیان خود را و دیدن و دگر تهری که
تیار پس یکد فرزند ای کلین نامه خابرجست اول بر پای با چنان رفت از
کیش اسلام تیز و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما
و منطری چو سلاطین صنوی و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما
هر که علمی تیز این احترام و حرمت و ابقا و مسطاعت بدستند و از اینجدا و قدما
و دعایت است که علم که با دین ما از استند و شری ان یکی این بدست اند و قدما
و در برابر سپاه مخالف و شریام و یکت خود را بی حفاظ حاجی با عواد اهل تیز کرد
و شریاری تخت و اشوبه و یکد و کان و بار از اینجند و سید خمره و با شری
و شری این حرکت را منبر بخ در یکت و روشن و صغی خان در استانه عا و قدما
و یکت دوم بدست روی اهل تیز میگرد که خطی ان عرصه داشت که خدا ان
و قدما و یکت شری از احمدی آدمی و بهلوی ایهاست قلع خیر علم و قدما
قدرت داشت که سید این حرکات شود فرموده که حضرات از این

است و باب تعاضد کثاده اند از خود و دینی دارد و با کس جنگی شال چاک
مخلص که ترک را ندویش و هوای نفس کشد و آستان ملوک الزام ملوک
نماید که با جلا بیکان باشند و از جمله چو چنان نیست کون عام با جمیع علم
کمال و نقص و در انت غدا و هر یک است و با هر دست و خود هیچ نیست
نیز احتیاجی بی اصل است و امطاری بر وصل و صدقن الاشب و قدما
بکینه و لیس شری خطی کونه صد طیل و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس
و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس
جمعه تقوی دارد و بالذات بسط است و در کل محیط دارانی ملک کون با و
و بدانی لغز و کون از کاه و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما و قدما
همی بشرط لا و گاه در بد و شمول شود و کد جلوه لا بشرط است و اول
و بسط پس از صرف خلوص نیز خصوص که باید که نوبت شری است و عالم
و فی و با جلا حل و خود بر یکت از نزلت ثلاث صادق و با و قدما
مطابق فی مابین هر یک از اینها فرق کردن واجب است که لعل و قدما
و در است یکت کوند و مع و صبا هر و یکت باشند شاه و انجلا
و درین بود که و کان را اسکی چوین بود که یکت اسم این و داند
فرشان است از زمین تا آسمان و در المثل الاعلیٰ حکمی با جلا و قدما

جانش افکار محض اند و چنانچه در قرص این الصانع من المصنوع
من الخ و در الرب من الربوبه القادر من المقدور و رئیس کشی و دای
الظیم و در پیش چو درت همه جوان عهد سروران در ره سودای تو
قدت بآب اول دماشش نوز وجودت کجی دات مسود جلوه اول در
سردات و سرمدای معارفات دات چون از رده نهان جلوه او شود
کوهری و حیدر پدید آید که دانش صافی بود او که کشتی صرف ملو ز رنگ
داشت نام و نشان تا به عالم صفات و امار رسید از هر صفتی که
و از هر کسی که بود داشت کمال خلقت را ضلای الهی نمود اعصاب و
ارایات و نظایات فیس منظر علم شد در شش مصدر علم چرخ
رحمت طبعش مایه حکمت لعل لباز چشمه حیات گرفت و پای و بی از
بانت چشم شریف از اسم لطیف بر داشت و قدر قامت از عدل و
مایت و دکانش از عالم نوز بر تو زینت و دست بان را غایب
است و وجود کرد شاهد علی چهره کشو و نازک مبارک شود و شد قدت
پر قدرت نوز در دوزخ دیدار بود که دست پرده کوش منظر سمع شد جلوه
دید نظار کرد عالم امریان شد قوه نطق در بیان اندر چرخ و وجود شمع
یستمی شملت صورت سیرت و در عالم تعدد ابداع سیر و سلوک و
(بسم الله الرحمن الرحیم)

تا ترکیب اعضا ترنیم کامل یافت و نوبت ولادت در پس لایک
ارایک مندرج برت داشته شعل نوز در محفل نور افراشته و دما
عیش و صوامع عیش است کشت فصل و رحمت متبدل با طبع کرد
قدرت ترتیب قاطع امداد خطایر در شش چنین زور کشور ابداع شد و
از اجناس و انواع پس چون وقت طعام رسید چون ماه نام کرد بداند
بجمله در شش زامیده عمری و بکشت عقل کل همه رسای پای رسل بود
ز نور منی پیاموت و کنوز دانش بیدخت سر حلقه نرم نقد شش
ادیس کشت دانی را ز نور حیدر دانی رسم تمهید کشت طبعش چرخ بود
سیر عالم ملکوت میکرد گاه و حضرت ذات میدید که بر ضلوت و صرف
و حدت هر چه هست خبر است و هر چه نیست خبر گاه بر عالم دوات
نظر داشت که جمیع خلق است محفل فرق و مبدل و راه سیر و مقسم
و در فیما فی خلق کل امر حکیم و در حقایق مشهود و ساحل کتب طایع معلوم کرده
خواص هر ذات و دایات قاضای هر طبع بدانت طینت خوب داشت
جد کرد مردم دوزخ و بهشت فرق نمود و مبدع راه ترقی می سپرد
ترغ میکرد تا در ملک بخردنی تمیل ادا شد و وقت آن آمد که کشتن
ا بر عالم ملک آمد و جمال معنی و کمال صورت نامد به طبع لایک

الارض و فادات نوز و متع جلوه دوم در تو قهر ذات مسود از عالم امر
بجای حق و اقتید و در ازل بر طبعش بر کجی دم زو عیش پیدایش
عالم نوز اول که از شرق ازل بناید که بر شرف عقل بود چون بر توان
بر ساخت و چون تا آنکه در نخت بر جانب جن و بد پس بر چهره عالم
اندر غر و استخفا بود و این هر چه در است عا شد چرخ از آن میشود و شد عین
این وجود و کشت حسن و کشت عادت ناز گرفت و عشق سرکش تا بناید
و لغز می آن موجب با نسکی این بود و حال که از این این بر عوّه سازی آن
ناکی شمره شیدائی شد و کی چهره بر نائی گویده حسن را رای کجی اندر عین
نسکی نامد جنب کج چاک زد دست تو را بر آورده خواست و در امر
چکنت زده شغلش بکنت زد که آیا که آن نوز و این فخرق لایم در
هستار افاد و جنبی بی همسار کرد که چندین عالم تقاسم از پرده
جلوه شود و نمود و ممالک و معبر پیدایش و خلایق بدیع بود و پس حکم حکم
وجود و ندیوی اصل لازم آمد که از عده و عادت آن ممالک و امارت
براید و آن را در عکس اسکان قابل احاطه دیده از ساء و کس
اکتفا و بانوّه انس برایشه از اجزای مختلف چون کرد و در خلقت
مشون که اعدای قدیم را بر خند و دمای خویش بخت و خصوصیت

باشد و حضرت ملکوت هستی خود را بر آورد و کینه دینیه بر باد که نوز
انسان خسرو سر بر گیان شد و در شش طبع از عالم امر کشت و با عالم
ملکوت رسید اهل انجدار استعداده که این خود را بنا بر بوده خاک است
چنان نوز از عالم پاک کرد و قالو التجمل فیها من بعد فیها و لیست الیها
لینج حکم و نقد سرکشت عادت صورت انحال بر آبی حسود
که صاحبان ملک بود و صد کرد و او خود و دای سبزه بود که برده
بارگند پرده مشوقی ساز غم تماشا بر دم کرد و مرکب کجی طبع
ساکت میکرد و سیر ممالک پیوند و بالبر حد ثلثات رسید علی زور
مهر برین افاد که خسرو ستارگان شد و مهر ستارگان سائر نجوم را بر
قدوم بر تو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم خلقی بمالک بختری تو کرد
عشق مشغون تاب جدائی نیارده شتابان و مملوک جلاش بر انداخت
بر حسب حال نخواهد دنبال آن مسافر از ضعف توانائی بر خیزم و شش
تا بنزل خند و حسن بشکر با یک نوز طایع و آرد و چون بر سپنج انگر کشت
عصر با شغل باز شش نشانی گرفت که طبع و آلافت و شوی بالاشناقت
سرافزای سبب و شیشه خاکنداری لعل روشنائی کرد و پرتو نهائی گاه
در آدای طوری دور کرد و دیدگاه در شعله و پسوان لاله و بر کان بر آورد

شمع را افش بر و انگر دهمند در عاشق و دیوار ساخت پس موکب حسن را
منزل ثانی در عرصه هوایی روحانی شد و بر وجه لطیف نظری فرمود که هر چه را
لطافت گشت و سرمایه لطافت رفت بود از وقت بهی یابد و او که گشت
از منتبت جسمی نشان یافت نسایم بکشد شایم و حدیث پاد و شایم حدیث جلیل روح
نمایست کاه از جانب یمن میوزید کاه گفت پرچم بر سر اند روح و بر کاه
فرین داشت و بر کاه در استین فاضل بر کاهان شد و حاصل غایت
پس چون از منزل ثانی غم رحیل شد بچه زلف فرایش آمد حسن رزق و کاه
در آب افکند آب رونی روشنایی و خود پدید بکاهان قابل عکس گشت
که مایه زندگی شد و پدید بکاهان و او حیات کوهر روح آمد و بر کاهان کشتی نوح کاه
شرکت حیات بخشید کاه پره طلمات پوشید خضر را زنده جایید کرد و کاه
نشته نوید ساخت و پیمان از کاهان پاد و غایت رحمت بر کاهان
پاد و کاهان پس جمل حسن یک بحضرت خرم حاکم در آمد جانی پره و سنگ
مجال قرار و در کت یافت عیان عزیمت بر نافت و مثل سعادت و در کاه
عشق را با خاک سازی مستی بود با خاکساران الهی یافت تخم هوای و زرع
حاکم بر کت آتش شوق در وجود خاکیان زد و کاهان خود و پیرا بخت
آفتاب زد و درخت عابر آوده با کشتی غاصه کرد و پدید خواستی عابران کاه

(۵)

و کاهان توقف کند و قدری بر کاهان تطف کرفه و جگر است و مایه
بر دیده و روشن نشانی باز سرکش را از قبول این خواست مستماع بود
رای حسد و حسن مخوف ساخت خاکیان در دامن قلع و اوجیت یک چون سلطان
را غم مرا جیت است و کاهان را حدیث است و جانی غایت و توفیق حسن
را عرق را غایت بکشد و عرض ضعیف پدید زلف را در کاهان کاهان مستقیم
مسکلی حوت و منری صعب و یک کاهان مسکلی و کاهان بود و عادم حسن اورا
نه فوت نشود و کاهان نه نیت آب یک کاهان بر جوی و یک کاهان بر جوی
پیشی عاشق و کاهان نه کس را طالب و کاهان بر جوی و کاهان پدید و کاهان
رخسار نمود و مردم شیدا پدید کاهان را غافل و کاهان پدید و کاهان
نامی از شوق و طلب بود و رسمی از دیده و طلب کاهان را شایسته و کاهان
در ان شود ان شهر کاهان از حسن عرض و کاهان کاهان کاهان کاهان
پدید شد ای بر کاهان که در ان مسکلی از کاهان و کاهان شایسته و کاهان
کرم شد و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
معلوم است و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
کرم شد و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و شایسته کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان

از کاهان که هر یک را با کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
از کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
را کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
سینه و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
سوسن کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
چهره کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
دست کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
هشیت کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
پدید کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
در و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
مادی کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
مازی کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
خدا کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
از کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان

(۶)

خود و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
لاجرم و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
ماجرم و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
جوانست و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
فاد کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
از کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
است و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
مستان و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
عزیز کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
سعادت کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
ناوش کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان
و کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان کاهان

را غالب ظاهر از غرض حال حسن قاصد بود که زبیری بخرا و کوزه چند گفت
 بگرد زده لاجرم در در خط بخش افتاد و هر جا جبهه می نمود که منظر خود بخش نام
 منزل و مقام ساز و در وجه اکل و دجا اکل کشید بر بر دناست سوری ندارد
 عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مطهر بر راه باطن و ظاهر روان
 گشته و طی این سلوک فرقه اندام ملک را فرقی پیدا شد و جنبه باطن و ظاهر
 آشکار گردید کام اول که در ملک باطن نهادن شریف بن آدم را بر اهل عالم
 سرور و مقتدی کرد و زهر و پشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را
 تقدیس از عالم خاک عالم افلاک پرده نوحی را کشی سحابت او و
 ی با شربت حیات بخشید نور از خلعت جلالت گرفت و دست موی لمعه
 چشما نمود و علی هذا ایقاس مکتب سلطان حسن در سالک باطن سیر ملک
 و موانع میگردد و بجاری سبل از ظاهر سبل بر دخی مقتضای حال برگردد
 جمال بود با پیش کمان رسید و عشق سرکش برسان اشک ملک مصر
 افتاد از فرقت حسن و عشق محبت خرن پیدا حسن از شیب با کمان
 سر بر آورده و عشق در سینه ریخته مکتب یافت مرز را و کلیه معیوس
 پس صبر عشق منظر حسن با نوحه از شهر کمان ملک مصر رساند که زلفت
 بر آورده آرم خدیبه نامیام ای طایر هم آشیان ارم را حسن رشت خود و خردی

بلا

بیا است عشق طاقوت پرده بوی نیار و یکسو سوا می جلوه کری بود که سر
 غوغای پرده دری تا که کمان از چاه و زندان بجا و عزت رسید و کمان
 در بیت طران بچان با محبت و خرن عادت است پس بود که یک شرف در راه
 و بوی حبیب سپار و از زمان پایا قبول و حبه حسن آیت تیر عشق و خرن باطن
 قصوری رسید و بود که هر که بیکبار در ملک مصر جمع گشتند و هر چند در میان
 عود خند و حسن را در ملک صحبت پیش پیش جمال عرض جمال و دست او
 در منظر وجود یوسف جلوه مسکوی نمود که طران را دست طاقوت بریده ماند
 سامع از انکشت حسرت گزیده و یسکن بعلم اشراق علوی مستغرق بود که
 جلوه حاش بر وجه جمال عرض کای دیگر مقرر است که این خود منظر از منظر
 اوست و هر دو عالم منظر از منظر ابرو و لعل کل حسن فی الوری قاصد حسن
 جدا گشته پس بای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس حسن
 پاک و درینا پاک جنبه معین شافت و فریاد اصل و منظر ظاهر و منظر
 نقل و تحول میگردد و عشق لغت موعود و طوف کعبه مقصود کعبه کبریا
 و میگفت که قدم قدم در طلب من بدل این بود و عجب که بدست طالع
 چو تو همی کری رسد الا فاشی غمزد دل را می کنی و لا تسبی نهرا و الا کفر
 و کج با هم من اهوی و غمی عن الکفی و لا خیر فی الالذات من و نهرا کاش

کاه جهان هر که که در کمان را نهاده و دست او ان با هر قصور و ایادین را
 نبوش و این بخاسته باشد و حدود و بسا بین را بود و دریا حسن آیت
 نه نقی در بر طرب و کامی حلال طلب علما و قوی از بی نوع انسان که
 در طی وجود و امان عشق دارا کی گزیده کشور آری نمودند و چند بظا هر سرور
 زمین بود و در صاحب طبع و کین یسکن و واقع و نفس الامر حکم مادی موس
 پاکری هر حدس و آشنه که قبل از تشریف اربع سلطان برای تربیت
 و خرا که و تخلف صفه و کاه پیوست اردوی ایمان و انور کشته طالع
 زخارف زانه را برای مصارف و شایسته جمع کرده و همت بر آن کار کرد
 سلطان انعام در دین جمیع انجارات را بطه عیش حضا موجود و حیا باشد
 کیو مرث که دافع رزم سلطنت بود شال شی اویس که طفلان کلبه را به
 او آب و خلق توانور را از نور طاعت این درگاه واقف و کاه سانه و
 ما پوشش و پیک که میوه ارتشخ دانش از شکست حکم سلاخوا
 داشت که مکان برلع سکون را که بر سفره احسان و جو طیفیل و بود بهای و
 برکت و لوا و در اسباب طبع و موسی که که لک ظهورش و یونیکردی
 بطر اغوال نهادن سوسکی بود که بکم دیوان بغض دیوان با نیکو کشت ملک
 ارقد دشمنان و شراب رینان هر دو حسن معصون و آرد و جبهه کشت

هاشم میگردد و از گفته خود و نشاد و م که کثرت نزل از زندان است لغت
 داشت که جلوه جلال خویش منطبق جمال خواجیه و ان اشکارا و ایمان
 ساز و از مرز بای جهان تا این عصر زمان که عهد مسعود خاتم سرور است
 هر چه از کتب فصاحت و فصاحتی و ادب و انصاف رسیده از توفیق بهد مقدما
 مطلوب و قدیم مادی بر مقصود بوده و او دارا و اندر شایسته
 حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفردا و در هر یک قوه و هر چه
 آثیری نهاد که در آب کون و مکان را در نور و وسع امکان مری و بر
 بهی مشغول و باری نموده سازند که در آغاز انجام حسن و انعام
 منفعی شود و موجب مصطفی باشد پس ترتیب را به ترتیب از اول و
 با اجسام و مو الیه هر یک بر دخی قابلیت بهره برت حرکات شقی
 در طبعات قوی پیدا کرد و عالم طیان به بخشش عین ارادت که شست و
 و نبش نوع انسان رسید بایه تربیت را مایه تربیتی با سبب لاجرم بر حسن
 جلوه باطن طاعت زهر کس از طرف نور عشقی هر سرور و جدی بود
 افتاد که بقوت احتیاج آن در ملک وسیع زمین که خاص خود بود و
 شش سانی تازه کند و قدیم تمام بی اندازه تا به سر و سر اسباب
 شکام ظهور دولت مسعود لازم است و خیر موجود کرد و شاه جهان

(طالع)

ایوان غیر اخفت و طرح بستان بنیاد اخفت و اهل حرقه برود و کسب
صنعت بیار و بستان خادی سمار و عالی پیشکار بود که کلاه سلطان را برایشان
داد وانی و لغوش خسروانی و اصناف طبیب طاعضان بطیب آراسته برسم
و دلاخت را برای آرتیب لباس و متید اسسرها ص دگاه و دیکه
دایر کند و در مدت هفتصد سال که نوبت عز و اقبال و بود و تو غدا کند و این
که انجام کار بجا خدام این و بار بکند و بسبب زمین نماده قانون رفتاری بسا
دلا امصار و لوگ اعصار و دیکه نظم کلمات و بر بطر کتب و دلت نسل
و کسب و ضیاع بر جهان طنر و بر بهان آیین عمل نموده چهره و عروس گرا
هر بار بطری تازه غازه کند تا جلوه جمال بیا کمال رساند و در خرافات و خواجه
خسروان آید بچو مانند عروسی عالم که سبک روح و گران کاین است
او زید سلطان جهان که همین سنه و ان شیرین است و در دلت حال
حسن و در ملک وجود آدم تمام کرد و نوع نشد و در وی زمین نشد و در
عالم را اول کرد و دش بود و بنای آدم را اغراضیات کرد و پرورش
یکی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن تواند نمود و آدم
مانند بعضی از غریزان که تازه بر دشت رسیده اند و خانه نرود و سرخ دیده چنان
در دهر طره و راه داده که موج غیرت اوج گرفت و طوفان در عرض خاک دید

ای

آید با ده خاک اودمان مجنون کند صاف اگر باشد اندام چون کند
و بعد از دقایق طوفان حضرت فوض علیه السلام را در فریاد جام و شام و یافتیم
داشتند چون ارجام و خطانی حضرت پر نرود و در رنگ و جو و شکر
سواد کرشمه حسن شکل پسند را مقبول طبع ارجند نفا و در تو بختی کاشیام
دیاخت انداخت که کوهر پاک ابا و لوگ در نسل این دو حضرت تغییر
چون بره و دیکست و در حقیقت که بنین را و در هرین بهش پس حضرت
فرزند رشید خود یافت را نامزد بلاد شمری فرمود و او را یاده پس بود که
اول خاک چین تا آخر ملک روس مسکن ایل والوسس ایشان کرد و چون
حسن خواهر ملک مانند ماه تابان و مهر نشان آید که جمال ترک و نشان بود
حضرتش را در دیده اولی الا بصارت شوکی شمار پیدا کند و جمله را بی نیست تا بیک
او فرزند بر سران برادران مقدم کشت و ملک پدر بدو مسلم و دنیا را با
دلمان قرین ساخت و خرد و بزرگ را بفضل یافت و او را شاد و شاد و شاد
سیر و تفریح نمود و هر جا جسم تماشا کشود بر تو حسن و فضایی بسبب برادرش
تابان بود و مقامی و کلاسی را طالب و جوانان با موضع سلیکای رسید
و گلش و نرود و فضایی حرم و سیر که دماش را خست جان بود و آب
مایه اغنی المزاج عن العلیل نسیمه بالطف غنیمت بود و در کوه لوسا

در شرق و غرب عالم بختی می نمود و بهر جای بود و بی هر جا نیست از وی او
گفتگوی بهمان بختی آن در آید و نام و هو اسر آقا که خلقی در عالم انباشتند
و اساس جلالت کرد و در میان و در سوسم رسالت نهاد و اسباب سلطنت و ازی
رتبه و رتبه عکس روی توچ و آید جام افتاد عارف شود و دل مطمح
افتاد و حسن روی تو بیک جلوه که در آید که این هر نفس و آید نام افتاد و کار
ترک بنافیت و اولاد و در این سطر راست که ترک بنافیت اول جان ملک
شرق است و اول نسل و چهار فرزند و دو دهم و چهارم ایشان تو بود و مسعود
بود که روزی بر ساحل رود سنوگ و با دست انبای تو یک صندلای نموده
چندتا و بی فرموده اتفاقا بهر که شک بران از بچه های پیش بقا و قطعه
شوری را بکند چون برگرفت لحم شک طعم نکند بود و ذوق عجیب یافت
که از دشت شکار شبر و حصار میزد صورت حال بعضی پدر رسانیده
حاض و عام را میل و شوقی تمام باستعلام این نوع آدم حاصل شد و کان
ارکان نکان پیدا آمد و شرق کاز بر تو حسن شرق صبا کشت و سعدن کشت
کشته بود و ترکان حین را لب می لبای شیرین ملک یافت و غله و شکر و ک
و ملک خواست صبا کشت بلاحت کشت بنمید ملک را چاشنی و او را
و با کجرا اینست اقدار ترک بر تهای ملک پدر با ملک ده برادر چنان افرات

ما فخره نقد اغراض چار شده و این موقع بختی است از نواحی شرق و غرب
منبت و صف و در فک و هو اگر به عایت خوشن و در هر عظیم باشد که در
جایست بهر شمال و با چهره لای که گوئی بسبب ما همین است اما نواحی شرق
زین و در حد شرقی کوی با فر و شکوه مشون بجا لای نه و در حد غربی و در حد
کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه و شکواری و هر جا چشمه و شکواری
که شک چشمه حیات و حقیقت و در رضوان حسن خود بجام با رتبه
مقام خوش افتاد و کوکب ترک و بهمانجا که موقوف عز و جاه ساختند و
چند که شفق بی از چوب و بی داشت تا بکند و چندی دران بسیر و با
اساس هرگاه و عین خواص و دگاه و کشته و ارش ملک یافت شد و در
نهایت سمیت غیر اخفت و اقدای که ترک بنافیت با کوی مرث بن جهان
معاصر بود و هر یک عصر و اصغر رسم سلطنت و حامی ملک و ملک کشته
پس این جامه را در افکار زمین شوی بی اندازد و دشت و او که بعضی اولاد
و عام را در ملک بین و دند و جیش و شام نرود و او را اقدار و اختتام
از این معلوم شد کاین رسم و این قانون که کسیت بن بخار و نقش رنک کشته
کون بر عیست بر تو نوعی و لعه حسن مطلق که اکنون از نو پاک و کوهر تاباک
عز و جهان بهر تکران نسیم از زبان از عیب جمال ترک عیان بود و دایره

ای

که در پند و خیل و شتر را از آگاه سازد و لا بهرم ترک قطع گفتگو کرده و شتر و کبرا
 که از رخ نام داشت بخواست و او را نیز همان عقیده و دید جسم از وصال
 و جمال بود و پوشید بر تنم از آن چنان توه ادراک داشت که لفظ او و کلمه
 تو حید را در زبان کرده بی آنکه علم و ادب خواند و لفظ عرب اند و کمال اقتضا
 میکنند و سامع را در سخنان آن قائل میرفت و بجای طریقه رسید که اگر آن را
 وجد و سماع است یا تحریر یا بیان و سماع و چون خود نمون و موجد بوده و هم
 طبع و مشرک میدید غالباً از حضرت بی معارف بود و با هم و او ام موافق میشد
 با قوی زیاد و لکس طبع عالم خود و جوش بود و کوه و سامون نفس او آن نفس
 کشتت و بار و سیل تیرنج و شکر کرده شامگان که از غرض صیبه کجاست
 سیکست از جالی ساری هم نوشید که نشاء اتفاقاً کجای از جوی می فرویزد و کجاست
 خوشی بجا شد و شوقی ششول بود و چون خواست که کامی قرار نگیرد و غفلت کند و
 مانی می سر و شش و شوش آمد و سخن این پیش کوشش شال سر و بلند و باد و لب
 جوی چرا نظر کنی یا سر و بالا را اغوز را از شامه اجمال پای قرار نماند و چشم و کبر
 کشت و بر سر و نظاره میکرد و شتر هم نوشید و از غرض دید که برقع روی رکشاده و
 بر لب جوی بستهاده و در آن مهربری و دختران جامه شوی چون ماله بر کرده
 و لاله در باغ کل پر این خیمش چند و او خود مانند شمع که بریم یارین و زرد و

ان

جان بر وانه سوز و سرگرم تماشای خوار نیست و در قصد دم شکاری
 دفع کمان غلی را با تشوید مطلع دیده بسوی دیگران و آرد بسوی دل بسوی
 طرقت مبتدیان و سرب انوی اعم المبتدیان مبتدل و لصد اصحاب فواده و جفا
 عن کفر زبان بسیم مصر و خیم خوزیرا و یکبیر نگاه خاطر خوانان با چنان میرسد
 که نام سلیب و جان در کسیت را کرده بی جینت را راست فرد آمد و صحن
 ذالبت حتی لا حرک له و این صنف خلق اند که خاص و گشت اغاز خوانند
 که خوشی قمار و نوبت رنمایی رسیده پای توسط و میان نهاده پرده شرم بر انداخت
 باد و یار یکدل را با شادان کفایتی توسط لفظ را دل معلوم که یکدکشت و خلقی با
 از غیر شسته بهم شسته از هر طرف حرف و سخن چو سوز کف از با جرای سن
 و دختران هم با خیری و میدانی که کون دل و باب کنند است و اکرم و جفا
 از نهانست خسته و لی اگاه و دوست تو ام داشت که دوست خدا سویی و را
 بدی خوشی من کان یطی ایچو جهال و لم یحب الله الا جهال و خیرایای دل و جانی
 رفقه بود و عقل و دین بر جانانده و ان نگاه بد است زبان از فر کشور که در جوی
 مسلط لفظ و فطک المنهت و البالدی البصقه صحرک احب من کسب
 بالکسکث و لکافی متوقی لوالم ایک اغوز چون بخت را آم و مشوق را بجام
 در سبط بساط طوی قیل نموده باز یکدل را به هم خود کرده و ایم در بر او با است

و هر یک به جامه قام و در یک کزده و باز بوطن اصل و مستطال را بر سر نهاده
 حد و او را با و کربانی را که یورت با با جدا و او بود و نهضات فرمود و چو کاه
 بفر و این را فرا خیزد و حمل بشن پارسه و با جبار و کس الوس و معارف طریقت
 فران و او با خلقی کثیر از ترک فدا کسبت جمیع شده و با اتفاق اغا و ای بر خانی
 نشت دست کرم سبیل در کشتاد و منسج و شریف را انعام و شریف و
 در تاریخ منقول مسطور است که در ایام آن طوفی هر روز و بقید استمرار نهضت و
 و بود هزار کوفت و صرف سفره دعوت و صرح جاب حضرت او بود و هر کس را
 از اقداب و خوشان که در روز زم فراخان هست از خان شسته و یکب
 او پوسه بود و انور لعل کرد و او ام غلی و طلح و قار و قی و اقا جری از نسل
 و باعث اختصاص این طایفه و او ام بدین اسمی و العاقب همانست که در این
 مشهوره که کبرایان موهم اطلب و خارج از سیاق این کلیت است
 نوکر اولاد اغوز خان و احوال اغا و ایشان پوشیده مانده و این را با این
 مسطور شد موافق محایف و الواحیت که در جبهه کز و اکتای از خرابان با این
 ختانی بدست آمده و در عهد ابا قازان ترجمه شده و در بعضی امورا تواریخ
 عرب و عجم از پیش شاهنامه و مخ و تاریخ طبری و ابن جوردی و دیگری از
 دارد و در هیچک از اینها وجه حمایت و ردای اغوز را از سر و

عزم را با و غمزدون شد و با جبار از جان چید و فروزان شد و با جبار از
 بس و قی که قراغان چشتی عظیم داشت و دختران و عروشان را طوی و
 میداد و دو و سس و نوس که با جویف همان ما و نس بود و در جهم و
 را نوزده ای اغوز از دین ایامی بی ما و مد و نوس داشت که اسب و شتر و
 شعله و رش و قراغان قتل سرکشته و یکب و در اساحت بهست و کشت
 ششول یافت و بی نال مکر و ای انوه اگر زوان چالاک و برکان چکان که خون
 پذیر چون شدد و شکر نوش کند و مهر و سرب و بنجام خطر فراموشی نیستند
 بل نایل و بجز سایل چند رشده قانون اغوز نیز یکی که حضرت شوی دوامه کنان
 قانون و معضون قراغان را بعضی رساند اغوز خون را که نیز بدید دست کشته
 ابر و تا شام صدق در آن خون اشام را از دو جانب حد صام و نوکستان
 مصاحب بود و انهار چون خون و جلد و خون و کوه و سامون روان کشته ای
 کرد و ازین برقتل قراغان رسید که فوراً به در و جان کرد و فوجی اینل منول
 کجیش اغوز چو ست بدت و عقا و چنان اعلام می اعلام و سایر طوایف قوام
 حکمت میکرد و بار ایشان غالب آنکه و تا نر منول چاکری او را قتل کرده
 شتر شایع و بجز سبکو که حد حوازم و در و چون نیز کشته اکثر برع سکون را بر
 شتر عریضه میخر ساخت و در روزان و ملکسایران خطه بند و صورت شد

الک

و نیز که برین مسکن نیست بعضی از شاهان نوشته اند که شاید بعد از مرگ خود
قبل از پادشاهی بهوشنگ که خدی امر سلطنت و درکات ایران بخت بود اینهم
حادث شده باشد و لیکن این فوج نه از روی تحقیق است قابل تصدیق
اگر نه از ترک بن یافت با معاصر که مرگش گفته اند و بخت خود را در آخر عمر
عید فغان بود و بعد از او بنیاد صلح برپا شد و برین فریدون بر ملک ترکان غالب شد
و توانیخ منول مسطور است که اغوز را شش سپهر بود و از هر سپهر چهار فرزند بود
آنکه از نسل یکت بودی آنکه جمعی کثیر یکدست خیل ایشان را نام پدر ایشان است
که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و سایر طوایف چهار و مخصوص آوردند که
اینانی اغوز یکدیگر در غم شکار کرده کمانی درین باند که تیر در دشت خنجر یافتند و
برنده اغوز خان کمان را بر سر پاره کرد و حاضر خلاف همین ساخت و سهام را با
کمین کرد پس ترسان را سوخت لب داد که سازا او چون لبیکر دست راست کرد
سپرده دست چپ را بر ترسان داد و فرمود چون نزد حکم میراست و کمان را
ایمیر است تخت پادشاهی تخت قائم مقامی آن و سوخت خواهد بود و بر روی آن
بعد از وفات او کون خان که بر روی بود بر تخت پادشاهی نشست و بعد از
سلطنت کرد و او را یکی نام را از اهل حور رحه منصب در ارت و او خاصه
غافل و بیایو و چنانی خوف کار و بدایت جلوس کون خان باین صورت

البراز

عرضه داشته که اغوز پادشاهی بزرگ بود و خدیجین ممالک تخرموده خزاین
بی پایان و دیو چار پان کدانت اکنون در بغ است که این پادشاهی
روزی که کرد و او آن نام نیکت برتری گویا شود و طریق صواب است که این پیش
چهار پسر را خیل و شتر را مال و دو آب را و بخت و مقام را مفروض بشود
هر یک شغای علاقه و القوی جدا گانه مخصوص کرد و آنچه که گمان خلاف خیال
جانی فیما بین ایشان در دهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود
کون خان رای صایب و زبرد سپیده داشت و قسم هر یک را از احوال اغوز
معلوم و منفرد کرده و هر نشان ایشان را که معنای و القون گویند فرمود
پس تمام اجل موجود و تخت شریاری را بدو و کفر برادر خویشی خان را
قامت بود و از آن پس پسر پسر و از خان بر تخت نشست و فرزند خویش منکی خان را
و بعد از ساجده و چون او در کدشت تخت پادشاهی از نسل پوزن و بوم و چون
و نیکو خان که فرزند ششم اغوز بود و منظر حسن و لغو و داشت ملک پدر و صاحب
چاه و جنگ که کسیده ده سال بر تخت خردی بود و از آن پس عاید و خردی شد
و در همه پسران اهل منکر و نامحسوس را از خیره حال اگر او را در خشتین طالع
و بدیهه و شورش را اهل جانی و منصب جلیل قائم مقامی تمام نامی او نوشت و او را
لعب کرد و چون نام و نشان او را در اغوز و طوایف اغوز بر وجه بر وجه

و تواریخ مشهوره و دایره مستوره نیست و هر جا که منبت پدید آمده
تحقیق کتابت حمل و سقوط و محمل و سقوط اینها را نام که نام و نشان
طوایف و اقوام ایشان بطریق کتابت حمل و بایون و اتصال انواع و سموت باشند
اسلام و مالک الملک نام غرض بود و ام خضره و در ایل یکتابت مذکور کرد و در
و یقین معانی و تفسیر معانی و تفسیر اصطلاحات سی و پنج مبدء از آفتاب
نیر بود و قدس و شود و تفسیر کتب شریفه تمام و بدو ترغیب و ترغیب
حال ایام آنکه نشسته اند و اینده فروزان و اینده است نام و نشان زنده اند و ختم
ایند که فرزند عانت بر جبهه انجیرا و از نزلت یاده فی الابرار اقامه
و اقوام و لم یجد و کرده الا و قدی اذ انکرت فی الابرار و سر است اموات
ایزد و تعالی چون توانست که گوهر وجود خود را بر خیره خردان و خیره و سیکو اتر که سنی
حسن از ل و سیاه ذات غرور و در صورت نور پاک و نیر تاباک و عظم
و خاک جلوه نمود و بدو در تملکش باز و قیامت و ملک و دام شد
حسن چون خویش و منی و منی و ام تعبیه کرد و خیل یافت و ارشاد
و حافظ آن امانت فرمود و تا بوقت اغوز رسید پس بفری که عاقل و فای
و اول و ایجا و بر تیرت جهات است و در کتب طایع اربعه ماه و اول و ایام
و او را در دیرانه بساعات نیست و چهار گانه نهاد و عالم ملک

م

هرگز که است بطریق اولی برتفضل رسالت هرگز نخواهد داشت
و باقی است باری جلالی خواهد فرشت ثبوت بر جریه عالم و کرم
و در سوختن او در زمان سابق خواهد رفت و باشد باری جلالی خواهد
که چون است جلیل حق را ظل طلی عالیت و ظل باز دی ظل جلال
که بر و آتش بخون و چند و دست و دست کفش از دل و اندازدن و اندام
نوزده و کوره المشکون فلک و الکب باخلفانه اعطاک کما و خاف لها
و اولست تخت و در مایه شدت با ذلیل الی بود جلالا جاکب خا خا
بیدار باش اخلافت جهاد جلالا جاکب و دن عیون خفا و دلالها و جاکب
ویدم و ادم الاله کما تری بقی می خفی العیون طلالها و کز زندان انور خان
فرزند انور خان پست و چهار نفر و اوام و یزدق و طایفه و طایفه کون جاکب
چهار نفر پس شهاب و طایفه کون خان فای است که فرزند عیون کون جاکب
بود و در پست و فیصل امور خفی و او را فای گفتند که در اصل لغت خفا
بخی و شدت است و اکنون الجا کریمی کوی و سکه های تحت مدان
بورت او و اولاد او و عیون الجان و در بار خیل و کما رسوون بوده و بعد
از تسلط نور و بورت و وطن و در مانده اند و در عیون و با الی جاکب و سق
و اگر آب بخون کشته و در حد و سرخان و مرغاب تمام کرد و اکنون باری

در

در حد و دشت و داخل طوایف ترکمان و در خلیان باریان دولت اندیش
او می باشد باری جلالی آب کفر زنده و کون جاکب است با یکی او و باری جلالی
و بوده و در آوارب نشود و مانده بسی وزیر جریه و دران و سرور باریان کرد
در باریان فرزند انور بورت گرفت که با موطن اصل و وزیر قرب خواند است
او خون و در نور لغت و علومت بربکیان تقدم یافت و نام کوی فضل خود
و بر آورد او را پای آب گفتند که آب منی است و اکنون او کون و پای منی
و شکوه و مال و لغت مانده است و معلوم نیست که احفاد او و چه جاکب
آند اند و در حد و سرور بسی و بی نام و نشانی از طوایف و امری ایشان بر می و کون
کیش جریه قدر سمع و مشهور است که نه از این قوم بربکیان کون
و شامت نامور کشت خدی و در جاکب بود و چون با میعاد و دست نمودند و در حد
و کربکان نشسته و جلیل جاکب پخته که اکنون بشام بنای موسومند و در جاکب
طوایف جاکب محسوب و لیکن اینقدر دولت صفویه باریان اند و دولت علیه
سپاه و یلان آگاه از شیخ و در کاب با پاشان نوبه و در سر و خضر و متی
یکوننده اند این زمان چندین امیر بزرگ از باب مطلق و ذیاب شام و در کون
شاهانه اسلام موجود است یکی از آنکه امیر کبیر محمد علیان که در حد و سرور
بالا سپاه است و برادرش اسمعیل خان عاکف جریه و کاه و کاه امیر و

پیر یغان که اکنون در کربک پراست و لیکن شیران و فرزند بربکیان
که در حضرت باریان طایفه و در عهد دولت جاکب جاکب است و فیض نظر
سالار و در این چهار قوم نبات شامند و در سکه و این نامدار و پخته و کما
موبک قدس را و ظل ریات حضرت اعلی را مشول خدمت افتاد
ایشان امیر غیظ ایشان امیر اسپهان که در عهد پیش تر خوشی و بندگی خاقان
و چاکری و الی بس و صرف کرده و اکنون باقی عمر را بربکیان و کاه و لیکن
در بار کشتن اسمعیل آن که امیر و زاره الوار است و در کربک کربک و در کربک
علی آن که خدی قرابیل را مانده و زنده و پل جاکب است که در اخبار انور و
ان حد و در است طایفه و در و در شش بر جریه خا که چاکر خاص شهر است
و صاحب عروفت باری و کربک از این طایفه بزرگان بسیار در سکه خدمت دارند
سپهر علام است که در ایشان موجب افتاب خواهد بود و در جاکب و در جاکب
است که در ایشان و در طایفه دولت و در افزون که من بعد خدی چون در
ایکتاب مسطور خواهد کشت و پشتر از او خواهد شد و تهران بود که نام و
پشتر معلوم و با جاکب مرقوم کرد و شبیه هم انفرادی نام این شعبه و پشتر
مکر جاکب التیوایح و او را فرزند کون خان نوشته اند و بورت او و در حد
ممالک شرق بوده و در سلطنت ارض و کربک و سایر سلطان اترک امیر و

در

و بزرگی نامور از این قوم در حد و زنده اکنون در نشانی دست و در طایفه ممالک
مور و شیت و اگر نیست حاصل و مطلق است شعبه چهارم از اولی که
چهارم کون خان است و بورت او و در حد و کون و کون سوی شهر و کون
و چندین در حد و فراترم با کربک است و این شعبه است و در حد و جاکب
بجای تخت خلی فیض و در حد و طایفه و شتی بوده اند و نیمه سیاهی
نشت این پیر و اولی نام کربک و فیض صاحب خیمه سپاه و چون در کوب
هلاک و لشکری تمام با موبک کربک و فیض و اوام و جاکب و بورت و جاکب
این قوم باریان و اسپیده و کون و جاکب که اکنون داخل جاکب و کون
مسکن که گفتند و چون از دعای چندان و احشام آنها بود و در حد و طوایف و در حد
نظام و باریان و خون اشام دارند و در حد و باریان و جاکب و جاکب
که در حد و باریان و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب
مردی که نامش قابل کز و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب
هر چه است و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب
جلیل و کشته و فرزند انور خان چنانچه در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب
و می مراد کشت و بورت او و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب و در حد و جاکب

ایشان گشته و بعد از آن کسی فوجی را بنیوم نزد خرد و نمره و تیا مان و تیا مان با خود پست
 مسعود لکتر خور باغون ملک ایران رسیده و بعد از آن در طی اوقات ملک
 سادات افاده که مشهور بشماره شد از وی تحقیق معلوم نیست که در چه بنام از آن
 بشمار شده اند و چه وقت با بر سعادت منوره جمل در دولت صفوی و با وی
 و امر او اشرف و کبری قوم مشهور معروف بوده و به یک در زنی خوش گشت
 کمالی نموده اند از آنجمله صفی خان که از جانب پادشاه سنجاریت روم با خود
 و حاجی لطفعلی یک که در عهد خوش پیشل و یکا بود و در فن شعر استاد و رمانه
 کتابی جامع و ذکر اشعار گشت و آن در مجلس است اسکندره نام نهاد که در فن
 عاشقانه اشعار است و در فن عاشقانه و گلشن و نمره شاعر مشرق کار و در عهد
 هدم و بار و یک حلف الصدق او جنعلی یک مانند شتر را ده آوست و حلق
 بشیر و اکنون در ملک و دهان و راز و چاکرانه سراسر کاشانی ربه خط
 دارد و پادشاه بزرگ شعری که در دیگر ابواب مناصب انقوم افغان
 است که در بین سال را نوقت جلال و یونان یونان یونان بود و در دست
 و افواج بسیار پادشاه و سوار و شیل و خود مسعود و آن یک بعضی و اصل حسن
 عراق و در کثرت شاعران و کثرت نایل و او سس اشعار و در جامع و
 و معاصرت یکی با خود و فان که نزدیک دار الحکومه طراست و دیگری

(در قی)

در نواحی مراغه که از ملک اندر یکجا است حق سبحان و تعالی راحت خلق و حیرت
 عالم را در عهد و انعام این دولت اند و دام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز شربت
 خویش از نوان نعمت بوده و پادشاهش پنج و نیمی که در سواقی از زمان از خود
 زمان و دزد بود و دسارهای و راز مطرود و کسان دیده اکنون همین یکا کری میگرد
 محمود و امثال و اشباه و نام گشت و از درخت و بر جهت و صفت و خستند
 با من و استراحت و خستند از زکند و زور و مقام که کوئی در آری ان یکا حیرت
 و نخی حال که از دواهای ایشان در سعادت اولیای بود و در دایه حق و کو سار و نفا
 حیرت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و دغدغه گشت و نیت
 بهشت است و چند که در یورت قدیمی غده میوه و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 نثار و ان در زمان و ایوان چند و نایز و عزت و میل و رحمت نمایند و نیمی که در یورت
 و ثانی و سکون نامش یعنی قوس حال یورت او در موضع قالدون بود که در عهد
 داخل و نواحی شده علف از دمن و در دمن و علفی دارد و اولاد و فرقی از یورت
 شتر بوده و در عهد ایلان کثرت و تکیس داشت و اندوختن بار و لشکر و تو قاتا
 رایت حکت و چکار افرشت و بعد که سپاه و تور و بلا و ترک تسلط یافت و از یورت
 نفوذ یافتند و بهر جانب و متافیه بعضی داخل او شتر شدند که حال از دمن و نواحی
 و بهر سال فوجی از سواران خزان و یکب مشهور میگرد و بعضی که از آب چون

ایشان در این ملک معلوم است و اکنون به پاینده یورتی مشهور و از سبب مقامی پسند
 است که در نواحی و بیع و کو سار نقش انصرت خلل و رفت قتل با کشتن و نواحی
 و نیت علفی و نواحی راست و از آنرا که در دمن و نواحی و بهر و بهر و بهر و بهر
 لاله را راست و شجاش ناله و نیش و علف و نیش و نیش و نیش و نیش و نیش و نیش
 مشک را بدین قس پس پدر چون بر طوطی یک بدین چهار و لاله و لاله و لاله و لاله
 الیم و لاله الی الطود و لوله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله
 و شدت که در سار و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله
 و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله
 بدون راست که در لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله
 نصای این یورت مقام این عهد بوده و در این جهت عدن نشود و این عهد و لاله
 ایام و دمن و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 عهد فاضل همان و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 منصب کاتری داشت و این یکا است و در حضرت خدیو جهان ملک
 رقی جهان پایترب و ربه اختصامی دارد که در عهد و در زمان است و نواحی

که شدت ناکن سحاب گشته و از نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 ان شهاب افشار و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 از معارف این قوم و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 خزان باغ و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 شخون و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 برقرار بود و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 سردار که نوقت حارس و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 را مقهور و مغلوب کرد و ملک مغلوب و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 او را بدین حضرت و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 یورت او و دمن و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 او را پیش آمد و در کدام نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 که چار و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 بای اند و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 یعنی نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی
 و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی و نواحی

(در قی)

اوج آسمان است ای بجای کاشان است منت پذیرد نادی جایش کجا
اندوخت دیم چنگه لکم دوسی را و در ملک ایران نیست دورتر
سزای ایل و سپاه و ایل و الوس او بر نطساید به نظر از جامع النواصع
گردید که این لعل بر کسی نبند که سماعی و دهات شور باشد و انجام جهان گردید
و در شهر الحیدر

سُجَّارِ

مخدوم سبط شفق حوربان امت من نور کبک الظلم و اوضح کبک البکم
 آری من ابیات کلمه و علامت من سلطانه رفیع کبریه سید و ابلغ کلمات
 مسجات کجوانه و کوشان در وی بسته و مبتن بران کجی کسکه همیشه موقوف
 داخل فیض شامل و از زینب و ماهر است و از بیخون و از فزات کمر است و از کجی است
 بمن قدم پاک شما خلوت امر و در و تان ما در باشد و نوشا و نای بعد و جای
 فضل و منبر که کسب و معود و یان بخار چون نیم باغ بهار بر انجا نوا که در شدت
 ان بر احاطه امن و امن و ان شون نوا که گشت خاطر بنده مخلص و بغل که غیر نیست
 سامی بدان و نای سبب از کار انظرف بعثت و بهیچ وجه و غرض و در شش
 نذر و باز دل نیست که بعد و در آب و اینم قدم شریف خدا باد و در دعایم
 و زیر را بهد تیرات دل تیرا به جمل آورده باشی ای انوریت بنده و چون

بزر و فت السنت که بار دیگر آتی بر روی کار آنگاه و باریه و باریان حیرت
بخش خلق انسانان بایز که مانند مایه قطره باران نشسته اند که باریان و رسوم آید
همه است آنچه متعلق بهست رایت و اندیشه رسوم بود که اندیشه و کرد
مرویش بان سمت است بفضل الله و جنت توحه شاعطفی ندارد و کردی که در
مانع صلح و امن و زبات یل بابان و سخافات که درستان شده بود بطریق که اندیشه
سبح شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نقاد و کار بخیرید مکاره مختصر
سلطنت آتاد و بهون الهی بیکشت و پشاهی سرور که لشکر شرقی اقله و صلاط و منه
کفایت کرده و آید و بایرام و بقیل و ارسال قاسم خان سرکوب که بکفایت خصوصاً
موده و اینک سرور که در تخریب الاغیبت بفاقت و توقیفات سبجانی بوده
عیش و و امید و صحت که موضع خوب بی حکمت و اشوب مقاصد آید دولت و اندیشه
ساخته شود و بار دیگر تیغ جلال بن المسلمین آید که در ویرانه خویش بای آید
همه امور خیزه مسلم است و شرعیت و مائولیت سجد و دولت روم همه بایند
مردان ضربی خورده و صبا بی برده اند و بیک از این طرف سپاهی سخته برده
و قلاع مرز و نشود و انشاء السلام را می خواهند گرفت مردان اهل سبکین چنین شد
انقدر ستمک و تکیان و جابل مستند که و نبال کرد و صوا انبغذ و از بی سرخ بود
بر و د و طرات و نمان از آفتاب بایان روشن تر است که کو که قریه می آید و تقیم

و اگر نکرد و مشاجره باشد برانی قاطع مثل پیرانان سریت با نظم و ترتیب و با
طوع العنان در دست و اگر در طرآن جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و جوای
مجموع میطلبن حرف بزنند و هر چه جوای و دنان و صلاح و دو ناسته فاعلا
و انصاف و چند عهد باید که بکنیم و قدر این و شکرک و انای خودمان را بداییم
صندرها را برابرین دوست بای نادان میخواند که عیا و ابده میاید یک و هر چند
سرف و اگر در نه از زویم حکایت کن ساز و زوم بنده مجلس را با حرف و حکایت
صکاپاست شعلت بلقیس عن الدیافعا باشد شغنی و نر شرق و صاحب عیان
و مخدوم موافق من اخر صراطی نو کرد و وصف بیانی بسیار بکنیم که در مقام
عجز از اوصاف من صفتک این با که با ما آمد این بطور مطلب کلای و در ایامی
بود که ما همراه از سراندر بر کشتم بی حسرتی شد شوق سر کش شد و من بر آن گرفت
من فیزانم که این جنس من نام چیست بگفت و بگری گم تر می حرکت کنم از آن لایه
و السلام عالی و معرب انجانان نیز از هر علی بلند که ترفیع و تصفیه
عسکر که اردولت عثمانی و کل مصاحبه است و اما و عارف و واقف است
عنایت که ویکی که ما از این دولت فرستاده باشیم امان و جلال و عافیت باشد
انفالیه که او را باین شدت عالم با و آب مناظره استاد و خون مجاهد
و که و دانسته است این مطلب را نیز بزند که اگر ما بایه انجالی را برین علم
و ذکا

و فنون و ادب و پدیدیم و بهتر بریند استیم با و کالت مطلقه در برابر او می نمودیم
دیگر انعامی نوشته است که عسکر بهر چه داشت و داشت با غنای خود و نیز خرد و نوین است
ساکت و با قصد و عرض انعامی را در این یک کلمه لیکن در نظر انعامی البته مست کبریت
اینگه احتیاجی نام طایفه قزاق را در فعل داشت چون از صدر بخندان میباید و امر از
و تمام مقام کبکچی محمد و بر کنار شمعین را از شد بر این قبول داد و پس خبر کرد
و مراحت نمود و نو کردی که از دولتی چنین خبر می شود و رسم و قاعده نوشته است
طور صرف بنده و غیرین گوید و کند انعامی هم باید چون سابق خود را عسکر
رساند لیکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چیز و مصالح دولت قاهر و استوار
و شمار داد و انعامی نوشته بود که رجال دولت شمانی مردم فایع المال
پیشن و پیکار و تانی و مال تربت می شود و در مکالمات دولتها استاد می سازند
و فی الحقیقه نو کردی این دولت که یک هزاره کرد فراری داد و از خط و محتوا و
در دولت و مملکت ایران می رسد و لیکن ممکن است طلب می توان بود که هر کس که
یک کار است بکاره نرساند بکاره نرساند بکاره نرساند بکاره نرساند بکاره نرساند
اجا ابریده که ارانی و ادنام و تعلیم و تعلیم آنها هر بار بهر و با فخر است سن و اقلان
لم نطقه جاشه و فارا بطیبات العالمت الیخ و دیگر آنکه نوشته بود که اینک با نظر
و مرید وقت و اتمام در آن ضرور است معلوم است که هر کار ما پر خست و شان انکار

در آیتیم لازم بود که مثل انصاف کسی را بفرستیم و متوسط خارج العین و الجی رفعت
اسلام و ملوچین خوانی که با بعضی عسکر و باب جدید قدم بکنند امضا نمایند
و مصالح نامندری مسطور و مذکور است بنیم و بکیم هر چه که دولت عثمانی
العین و دعاست بانی جو س ملک ستانی را نمادند و بشکله بایم این بوس را
و ملک را بنام کیم نسل است که از آب خانیست و حاکم بر این یا کوه حلوان و آب
و یوار شهر سلکس هر چه دشت و آبریم را بدیم و نشت ما را میدارند و عظیم
میدارند و حاجت رحمت بیج سفید و موتوف باستمال بیج تدر و غلغشت
لاکن انصاف را از انبرک کل عاقران بای اینکار را خفان و اختیار کردید برای این
که خود را ظاهر و باطن کارا اگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد
و وضع ولایت و کنایش انصاف ما را بنسخی میدارند و امرار و سرکاره دست
سلطانی و قشون عثمانی و ولایتی و انعامی که در ایشان این اوقات از دریا و ملک
میشود و سیورسات از جوی و ایران و صرف سپاه باید به حسب احوال
کلی و آرد و از دو سفریکه در دو سال سابق و انظر ف که در این کار و معیاری
در دست آن عالی هست و در این مدت که دارد از دست امرور شده و خبر دولت
و کیاست و حیدره خواه بود که از وضع امر آل عثمان در این سال در این حال
مزال است و علاقه طایفه روم با ولایت این برز بوم در وقت و قدم
بجه

و سپاه و اتحاد و کمک و انداد و سواره اگر او آنها را چه در جمیع و بموجب چه
شد و در بارها و ذخیره و عین و چهره و وسعت و از دنیا یکی میکرد مانند و اضطراب و
التهاب و سحر و دولت هست یا نیست و اتحاد اس و احتیاجی از
ما و بریت خود و از دنیا پیشانی اطراف و قایان اگر او داشت و قوی و
افزایش مرخصی هم رسانیده اند یا معلوم و خاطر جمع باشد یا بخیر یا بد
او صلاح این جاد و انجاء به نظر وقت ملاحظه کند و صلحت و دولت تمامه و از آن
سیاه استخراج و استبان نماید و از نظر عواقب امور غفلت نکند و حال که
آن عالجه کاری دیگر و کفاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با زور عثمانی
جمع کرده تمام واحد و آرد و در یک فن متبغ و ترن میکند بعد از تقدیم این
که با این شرح و تفصیل مرقوم و معلوم و ششم هر نوع کم و زیاد که در تحصیل و در
تفصیل عبود صلاح داند و او این است که بکند و لازم است که هر چه بکند بفرستد
و بطریقی هست بکند و اظهار دهد و در شکایت را در آشی مایا خط و قیاس و یک
و بجای شوش و شکایت توکل و توسل به رساند انداختی و در رسد و کای
است کشایش باید من راف التماس مات هم و از بدایت بخیر و از
و دولت بزرگ و سپاه و رعیت و مملکت عظیم چه و کوش و دل و
خود را بجاری که با فضل و عهده انداخته و در وقت پادشاه و دولت

و استغفار و دو لپهای خار از هر طرف و هر که در دعوت و انصار دارند و هر که
این کار نوشته شود و هر چه می کرد و از آنکه داشت کرد و برای تمام خلیفه و اهل
کثیر و رعایا و اهل یوم جالین خرد و شریفین لغت و نصیحت و قاضی و پندار
و شورش و مبارک کرد و حال است که در شمار حریفان بخورد و کار خود را
از پیش نبرد هزار نکته با یکدیگر زبوی ایجاب است و هر چه عیان نکرد و در پنج
طوفان خذر نمودن با هم نیاورد و باید با کمال جرات اقدام کرد و با علو صفت
موده و در حال تقیض حد و اطمینان باشد و لاف می شنود و در کار با هر جا که کرد
گذرانده و مکر و باب شهر و روز نگذارد که نماند و تقیض کرد و طوفان علی و او آدم
باخته است که هر چند مبالغه است و شاه و طایف فقر دولت تاه و نیست و کجاست
برای کشود و لیکن ای مطلق و کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان
و ایران و بختان محدودی از خواص و فضلا و بعضی فضا و ابناء و یا شیخ و انما میداند
خلق آنچه نمیدانند و میفهمند و شدد و اشت و احوال مذکور و دشو و دلت و دل
بابت و نقش و پند و شیوه که این ولایت و ایل و شهباز و ملک و ایل و هر قوم و شایه
که داشته بود و نگذاشت سبک است که اگر او مانده بود بعد از او را می میگفت و شایه
شماره کشد که از دست او آدم سبک است که اگر او مانده بود و سبک هر چه
ان در دست انجا و معلوم است که بایسته و مصلحت کل را منظور میگردد و صلاح خود را

قصص خل باو فرخ و دیوان اصلی و اسیر فاعل کوه علی العبادت است که در کوه
است و حال آنکه اغلب صلواتی که سابقاً از داخل اعطوف میگذشت از قبل بواسطه
بدان و غیره و وجه معاش سالیا سالیا مالی و شیر دانی و غیر حاجاتی ماکول و بلبس مستغرق
انقرض و بسیار بعضی از بنوه خاصه سرکار احمد سیکدر و پس معهد اندک الصافی
ضرواست که تعهد بکل تحصیل پس است بایریم و مال خود اهدا داشت بخند
براین که سیف الملوک نیز از اطلاق سلوک نواز نامور و راجشا و کرو و سیف شایه
خاطر ان فرزند باقی باشد شایسته شان و حکومت نمایند که بگویم بایریم و چنانچه
زبان نایب رح که منعم نعمت و کاتب بی منت عم خود و فرزند خود و دست مالیا
از مرده است و همدست مارا افزون بر از نه است خواست است و چنانچه بی حقه
احسن بی پس باوصف ان افغان بیستی کردن و غدار بکشتی و درون العبادت
نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود بیکر اندر راجا مستیزاد انانکر
موجب الزام و فائاد انرا و فوق ایدی الوری فوق ایادی انانکر
راشتر باقی است نامه علی شاه اندر فوق و چنانچه غارت خواهد دید که چنانکه
اکند که و از وجهها را انداخته شده خدا کا که مرست که اینها همه با یک پس
ان فرزند که از اوزنه بی شان و مور وطن و متوجه خون و ایمان و رجال نشون
نشود و تن شده بکند و ششم در راه رقیبت و رحمت انفرزند که ششم و نیدر بعد

سراغندی و در استان شافیه نشود بل بحث سرافزاری باد و اندوختن این
مملکت کرد و چو که دو اوقات ضرورت حاجت کمر آرد و ایام که شافیه مذکور
باطنی ان علی حضرت با کجای متقاضی متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی بآید و حاجت
طوکاره و حق بامندول آید است معذرت است که بعد از فضل خداوند
چندین بار بنای آن را بر کسب و مصلحت و هیچ مطلب عرض نخواهم کرد و بی آنکه
و آنچه اندوه خود را در حد و شایسته ای مختار اند و ملت مضایق در پیشه صحتی بپناه
میزان مسود و محول داشته چنانچه نیمی بکافان حضرت از تجدید عذر بخت کمر آید
که صفای ملت منوط بر آرد است امری نیست که حال برای حقایق آگاه آن
پاوشه و آلاجه و پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندین کفر
و اتفاقی هم در کجاست خداوند اگر از برای ما عین انمول و نخواهد است
آن الحیا و بالبدیه که در دست و آگاه و دیگر امیران کسب عدا کر نظام این مملکت را
چرخان از متجدین و برانید و دست و چرخان خاص بخود میب شد و توفیق داریم
که در بهام و آئینه بین الدین نبی که از انظر و از و نیست از انجمن
سنی کجانب نیز خصی عر و میباید که فریادش که نسبت بامندول است
بی طاعت و محاربت و از سر کار و بایام سلطنت فرجام بکام باد و اسلام
حائب معنی انصاف بکونخواه بلا اشتباه صاحب جمیع معاملات و در دسترس

نقش

نزال انشت عراف بکسب با با علامات شفا و مخصوص میداریم و بعد از انجا
رفتن فرزندی خیر و نیر را را بطور پوزیع که صلاح دانسته است چون انجا
در جمیع جام و دایره بین و بین این کرد و با و اعتماد بسیار بسیار بدین
و ایام که انچه بین خود منظور و مقصود بود چون پای توسط انجمن و میان
تعالی و رفیق فرزندی بعل اند و با کجای خود حاصل شود و بعد از آن استیاضی حضرت
اقتضای ان حضرت حکم اکر ام با جبار امیر اطوار سلیم الخم باشد و همه معاند و مطاع
بعد از فضل خدا بکسول این استر ضا انجام و اتمام نماید و باب غایب انکه کرا واد
روزگار زح و نو و مایه اسف دولت قاهره ایران بود بسیار خرسند شدیم که انجا
این کار انداز و روز و دسترس بقیض کندی و عین خالصه بدار سلطنت
سایه و اهل خطم خلد اند و سلطانه انفا داشت و اگر چه عین غرض نبوده و
از جانب دولت بهر روید و لیکن در حقیقت و نفس الامیران و
در حکم و اندیشه حرکت اسباب دفع این خایه عین است که اعلا را
شاهجه و محاکات ایران فرزند خود را برای محدثت خجای و غیره بر آید
بیکای انشای ایندولت فنا کای این قصه حضرت شامل رحمت ابرار
اعظم انجم کل محاکات و نویسه فرستاد و نمایان و شوکت پادشاه و الانصاف
قدرت جانشینت که بعد از انکه از انظر و این سیاق عذر و خواست بعل

از انظر و بهر جهت انجهت عمو و کور شت شایسته شامل شود لیکن معذرت انرا
مستو کسب انسانی ایندولت برای دفع بیاضی و حفظ نظام مملکت با کجای
اهتمام و عزت و ادب مرکب و مقصد معی خواهد آورد و یکی در بار بهر
عالمی و جزال القوی که کجای اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروف و
نویسای عباسی نایب الوصف از انجمن حشمت و عزم و تعارف و عبادتی
که نسبت به فرزندی و بران و اندوه کمال ضامنند و ایام انشا الله عز و جل
و صول انجلش و مول الطاف الطاف علی حضرت امیر اطوار دایره او بکسب
عزاده و توبه شافی انحضرت منظم الیه هم در اقرب زمان بوفور اتمام انجا
خواهد رسید بلکه امید عاطفیه ای کبی و بی خود داریم که بر هر عالم ظاهر شود و خصوصاً
و حضرت بکسب مرقت شافیه و جسم ایران زو حانه ارا این رکدر سربلندی
و در سینی کامل افضل الله تعالی حاصل نماید و العاقبه با عافیه و اسلام
سپاس مستی و شاد و از سر اسر که واسطه ارسال رسل و اطلاع کسب و دریا
بروفی رقی و سیاق و دفاق دلای میباید را کسب و ساخت و امور پیش را
بکسب و از و در و دنا و من و نیز بر و آن رسولان راست کرا و ان
حضرت که کرا از جانب جناب قدس من و شت از عالم انکسند
و خاطر ای آگاه از خطرات اشتباه و در و در و بعد بر کجایه منیر انقباط طیارا و شاه

[illegible]

و بابت عزل و نقل آن مارا خلافتخواهی از اقلانیا کرده است و چو که اولاد و حم
محمد خان ایرانی داد اند که مراتب که اگر کسی قرار بود اقلانیا داشته باشد
که بعد از خواجها و سولهای قبل الدوله نصف ستمی مستغنی را در وجودش داد
برقرار کرد و هم اگر از خوی است خان و نظرداریم که خبر اسامعش خبری بهیشت
امیر اسفانخانی بود که بر است العالی شایده کرد آن و چنان بسیار اولاد محمد خان داد
به ششم افضل را بجنبت مرقوم داشتیم که مکرر نشو و نشن موجب سلب یک
که خبر بموجب سلطان افرغانست و او در ده سنت و سلیم یک و سمرکند
کرده در حقیقت چرخ مکرر شد از میرزا حسین قزوینی خوانده میادین و در بختی که
اقلانیا خان بگوید و تعیین شد و میرزا فتح کوثر که در دست بکار بودن او می نامد که
برای آنچه نقلش اول و اما معنی سلطان و اقلانیا که عامل و رعیت و اگر که
کرده وضع و ضرورتی و حاکم را خوب فیضه باشند و در این حال که اقلانیا
در کار است اقلانیا خاندان که در میرزا فتح بابی استخاره و اشار
روان حضور کن اما آنچه که بعد از فیضه سال عالمی کل شقایق روز اول و در وقت
تقاضای او بر سر در روز دوم و در وقت های علقه بلورس روزی او
ماکل و قوط و قطره را ببول جام بدارد و نوشم عریان و جوان صندلیه بدارد
کنند خراسان را که هر دیده اندر شمشیر مقدس رضوی سلام الله علیها

[illegible]

حرکت اود قهری و فطری خواهد بود نه شوقی و طبعی دیگران چون از سرخوین
مسطورات انچه با چاه و چمن و بوم و غیره که عاقلان و محمد خان سرفراز و اعظم و موافق
سیما نباشد و فی الحقیقه شهرت و بلیست اقامت سایر کوکرها که از آنستند از دوان و
کلی و درغاب انچه با او یکدم در باب مزاجه کباب تجوید بعضی از انچه با او شده است
عینت که مرده تجوید کبابی را بشود و قضی الامر الذی در متفقان و عطفان را با قاجار که شد
و میرزا محمد خان حمید عامل طاعت را با تمام محبوب قاجارین فرستادیم و بعد از این انچه
انچه با او باید مصروف باشد که پول انچه با بنور و در قیاب وصول رسد و عاقلان و از انچه
که در شهرت معروض میداشته اند اسوه شده اند و بعضی از اخراج کنند و منزه میباشند
خان معوض شد حکمی بر خلاف آن صادر نشده ماکدی که در باب وصول تلها بی خبر
پوشخان که دویم بطایفه ککومت ایالت دارد البته بشیر خان در کار خود دیگر کاری
باشد و انچه با او اهتمامی که بایستاید کند که طلب مرحوم پوشخان و در نزد سورد
ککوتی ایملان ردف و در محکمه صدر انضام ککوتی و در خرد و قی و در از ردف و در
هر طور انچه با او صلاح و از او میخیزد و انچه با او را بهیم بدو با شیشون و سایر جا که بک
قاسم میرزا و که اشتیم با او بیکجا با برسد صدای او پیشروان بناید و فرزندی طها سبب
ایم هر طور رضای خاطر شمس باشد ما را قتی بستم و انچه با او هم همین فاعده را باید
دارد و با حسی اودم بکند و در از اختلاف و وقت نموده میرزا قتی سخن داشته که باین

شد و بخت بر زمان بقدری قوت عظمی ماب که حسب امر جان بسپا
نظر نهاده اند و اندر قالی خواهم داد اگر برای مبارک جان شایسته
باشد بنظر که بخت از کاران و کل روشی او با قات و دشمنان کفر
کاغذی شمر قبول خواهیم داد و یک پسر کاران را با پسر وزیر و پسر میر
قلعه یکی در برادر شیر محمد خان هر روزه و پسر عطا محمد خان درانی که خواهم که
را از این طرف مرل که سوی و از آن طرف که کور خان در این سمت که قلعه و در آن
خوابگاه باشد که آباد نشود و از آن طرف که کور خان در این سمت که قلعه و در آن
سواره رگابی بعضی مالیات بجهت و سیر و خانوار و یکی که از خراسان بهر است
و در میان او با قات است بهر جا که میسر شود که هر چه خواهد بود بخدا باشد و یک
پادشاه باشد و هر وقت ضرورت شود از آن قاتان قشون اندام و یک که سوار
خودشان و سواران باشد و از هر دو طرف افسر محمد خان را در
ارباب بران آدم شمر محمد خان و آقا پسر لاری و شعی بانی که در این شهر و از
جمعی است که در شمر و معرفتی است و در این شهر که در این شهر
وزیرا خواهد شد که اگر فرماندهان را در این شهر که در این شهر
است و از آن طرف بخت که در این شهر که در این شهر که در این شهر
امداد بهر رسد و در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر

و

چون که عیسی خاقان فارسی و سایر افغانها که با متوسلین فرج میهم و خوش
و هر که میباید تا چشم بهار و سپاه اندام و افضل الهی و تو جیستای پس
و اسال که چاه طرف برانرا که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
بودند و شدیم خدمت برانرا که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
فصل بود که او را در آستان قرار مراجعت فایب عفران ماب از او اخلافت شد
بما توفیق که ما را با موافقت نمودند و بد که حاصل صراحتا با ما توفیق که در شمر
و دشمن سیر در اردوی مانا جانکه با دانی خراسان باشد که از شمر و بمقام
آوردن و تفرقه است و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه
سواره از بدون سیر و بدون شوران طوری نا توان باشد که اگر سیر بود از کار
اما چون اسال در هرات بدوی و در میان صا شوی و بعضی رده و قشون و خود
خواری بسیار با جانت و سلوک و ادب و دولت که در و افضل قله و علای اینجا
که است هرگاه چهل چاه و در از بهار که شد اندام و قصد اینجا شود که حاصل
بدست سیر و اینجا بهر که است هرگاه چهل چاه و در از بهار که شد اندام و قصد
شود که حاصل که سیر است بر سیر که اینجا بهر که است که است و در خلافت
بمون اندام و سیر با شون پادشاهی و در سیر که با شوی دولت خود بود و با
همان سیر که با دصف قضیه فایب عفران ماب اگر اسیر خاقان بود و در

و باران بود که در هرات که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
دسواره و ایمان است بهر چه در افغان بود و با خود و قله و در شمر که در شمر
قلعه و در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
بود که با شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
خویشان و افضل قله و در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
سیر و در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
آینده علی الظاهر اینطور است که مردم و در شمر که در شمر که در شمر
چه اندکی عزیز بود که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
ماند و در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
و جی جهان جاری شود از اینجانب برودی رود و اما اگر سازد و است و از این
بنویسد که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
مسطور است از اینجانب بظهور است که رسید و چون وصول مکاتبات بظهور
بدی از حصول ملاقات بود و از شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
الوصف سیر و در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر
کرده و بفرقی خواهم که اینجا بهر که است که در شمر که در شمر که در شمر
و نوی میداند بهر که است که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر که در شمر

و

که قول معروف شمار اینچون خود بگویند جواب دهم ما این برعت ازین
عالم دان من بشی السبح کجده لا یفوقن سبحهم کتاب شامعاً لکلیه لوفانی
بود جزئیات جوانی را که مغلوب ساخت این هنوز ازین خواست بفرست اند
صیهای روشن و بانهای کش و پیش و آیم منفرد تمام و آید هم هوا کلا کلا
عظمت جزئیات کار نفس ان انفس لا یزده بالسود مطرب عشق عجب سبزه
دآره قانع الراس عجب نفس باطل السحر کین دیگر بیایم هر هوا فزوده
عزور جامع اخیرات باغ الشوره مشهور شد از راه چهره او انت جمدی فو
شد از بهیت آفت و حال فیلو اهاکک فی العلو اصاعین دیا و انکام
و کلم فی القصاص حیوه یا ادلی الالباب ثانی بعبادت نماید چون رود ازین
یا صبح مان نمیدد و اولی اولی با خدا لآرد و اندر زنده انعام محبت سبک
من سر او کونا انا الله سیکز زده دست که از بجه بدیده خواهد رسید و نعم ما قال الله
و لا یحب فیهم غیر ان سبب فخر من قول من تراک الکتاب سبخر من زمان
عیله الی و من جبرین کل الخراب حقا و بقره الله تعالی که کلمات دانی
شش محضر فیه دست چرا که که از اهل این زمان بچکس اما از دست بکند
و پان معدور نشده و این سبخرین معجزات کک و یا نیست بل بدلیع
سرا بریزد کجای نیست که دست سبخر افزیده بدانجا بنده طوره را و راه

نویس

نویس بقول کشف و ساحری اوالقادر بنیز باب عبد الله من چین بود کج
الوری و سحر او مولوی و مدح حسام الدین و بر جردی و صحبت کایه
که خاطر ما با این طرز سخن را بی نهایت حاصل شده زونا شیرین
زوک خرا و تقیضا العجبی الله و فی قلبه کل احوال و بر عجب حق حبیب
کست و پاشویه کجاست و آوید کدام و ما حب الیای عشق قلبی و آوید و ما
نکته را با چنان اوان لذت و بکده نوخوارا شران پرور را مان از آوید و
کدیری سخن و دست خوشتر است و حضا و قبح و عثمان و مدح و دوستان
نما کا غنچه و جوهر اند بود لها فی عظام الشایرین و بی فحش فی مناص
کستی ازین فی القمعه و خورشید و آروی حیدر از واقع و بود انداخت
شد کجای گرفت و دیگر مدیده و شافش را بدید و الهی سبزه را با چنان
نیاید حاست سانی را زیر عجب که با نیاری شایسته خود داشت و بکانه
میکرد علم الی انحرار کمال و العذب الزلال کا خرا و فیض کبار لیه طوره
صفحه قدس قدره صله فیها شمشیه الاقنص و لکلا عین فرموده بار ابا
و عبادات و الحان و اشارات کاری میشت مولع مضامین و منافی
هستم در فی اشخاص و فی حافظه کرمی و آری اند از آن معانی و بخوبی
شد و ای از این چو جان خوشنوی علم کا و هر مدتی که کفنی در وصف ا

شامل هر کوشند گفتا مدد و قابل امید و ای که که نارسیدن این دفعه
تا زمانی بی اندازه تحصیل کرده باشد محتاج به اعاده اذکار و تکرار اخبار بشود
صل جدید الله و تقویت تاری نماید کار اگر میاید کرد و منور و غم فخر و کایه
قد غلک فقم مکتبته چون سبزی لاجب بدی بکفنت و از خود نکند
تقدم نماید و اشش از غنای انکار کایه و شور کار است احادیث و
بر خیزد کجای بالاتفاق طاهر و طمسند اما بعد از نقل و حکایت و سمع و درایت حکم
منقوع و ثوب خواهند داشت فلان بالجان اللحو و صبر کربطیب بشنود
ناشد که این الباقی و المرحان لم یطهرن انفس قلاد و لاجان اقدی سبزه
ثم یفشی با صبری کل اللسان قلاد از نما دور بود که باب دلائل بریده و
کلم الناس علی قدر عقولهم و لیل و بران اسباب قبل و قال سبزه
بوجد و حال و آرد اختلاف اقوال منوط است حالها کرد و درین
کا به کجای لایع کک مقرب کجا و اشعلنی یا جمیر پای استلا لاین چرخ
اما عربیه و ترک خاص برام چونه است سرای بی بکن را خیزد
بی بکن نماید سپرد معارضه شبل از دست نباید و آوید لایه که از
اکاه و بی نماند کمران محتاج و لیل اند و هر هران تسای قبل فی القم
و لیل و حکایت اوضح الدلائل با بد کنت لکانی شوقی لولم ارکب

نویس

خواهم گرفت باقی مطلب نماید کجای دیگر جاکتاب خفانی و روح و کجانی
مناوی کت الباقیه الباعده العاصره فحمت شریفه بعد از اینرا انتظار
و بچای کامل دست و آوید عریفه سرکار کن الدوله و باب ترک و بکانه
و آوید فراموش کاری شای او بکانه که بود و مدد و آوید که پرشتاق
و زیاده و محرم مانده باین سبب بی اختیار از روی و بکانه سبب است موم
که کبشی حاکمی و زبوازی رواست شکای از غن و فارسن و بکانه
مهر کار طوطا شد فرمودند پاکر نویس بعد از وقت نرسد آوید و بکانه
الباقی و اینرا امید کجاست با چنان نایب الله روحی و خدا و بکانه
و استوار پای کار استاده بود و بکانه بزم با بزم کاجل که العواصف
اما شاد داری سست که فخر که حقیقت از انکام خوب مستحضر است انکانه
مشهور است که عالجی و هر صادق فخر از فارسن یا عراق بر این و آوید
انبار خلاف عقیده التفات قدیم باشد کجای صلوات الله علیه که با و بکانه
اگر العوا و الله و چشم سبزه و کوشش سبزه که او کل حبش و بکانه
بدیدار و هر چیکند خوب اما من سبزه و از این بزم ثابت صد و بکانه
یا مراد و حامی یا بکانه و ملک سبزه و مشدی حسن چهار چرخ و دل برده و
فراق یا کدیش و بکانه بکانه بکانه بکانه و بکانه بکانه و بکانه

والاطلاع على باطن حجة السرايس...
الا فاعطاه انكره في شوق كلامه...
علامه فاصبح متقبلا بين يديه...
عن صنع البيان ام يحلو المطايع...
ام طبع الاسرار في شوق العبارات...
خوفه وشوقه في رغبته...
وردت بباب سلطان الملوك...
واسئل الله في حق ما اقره...
بنيانها بطور شمس...
خردندان که بکجا خود بکشت...
مکرده حضرت نهاده که خود را در خود...
خوبه جواب خود کفایت کند...
سطح بعد از بختی و بخت...
عقل بقدری و بختی...
مستی علی توحیدی...
الیه و نقایس سطحین...

المن

بست که بکاره و نه چتر که در چتر...
میرد و منسوب به سب که از بار...
عنده اتمام دارد که بعضی...
برخیزد و چند جواب فرستد...
ولا طبع فی مال احد...
معی علی اما سلطان و تخت...
عبد منقفا هم و منقفا الیه...
وتلقى السوء و سرف في صرف...
عاجی بالانتهال حتى جرح...
كل بالملك و فديت و كل ما...
وانتهت من رعدی و سماهی...
احسن من الذل فی غیر مضع...
والمطال فی تکریم انما...
من ملها سلام حبیب من...
سماهی لانس وفاق شامیل...
فجر الفضل و المجد و مهبط...

الوقوف على بعض من حلال الكيل...
انه لم يمت بآب الصدور...
حتى اجد و قد ولد و قد ولد...
و نظير الكيمياء و كما...
الآلاف في يد نبي الامير...
تجوز الامارة و ملك...
و عليه اعداء و بربر...
و قد كرم بغير وجوده...
طرات ايد انكبت كل من...
يهدى الى حضرت مولى...
الفاضل الباذل است...
الذين لم يولدوا مع...
مدارك القرآن علم...
مصائب الزمان و لو...
مؤر و امارت بوقت...
و دعت في الافاق...

وخرج اقبال الارزاق...
اخلف و ما تعاقب...
كان في تلاف مع الامير...
لا مدبل زيدا يحب...
خشف بذي شرف...
كنت مع اوقار ان...
و على في مصر الغيرة...
جاءني في عامي...
ان ساعدني في...
و ما زلت الرخصة...
الركاب و جل...
فانجد المراسلات...
و شرح بذا ما...
من نواحي الاسرار...
شرح الامام...
الطرس و ان...
الذين

موافق صلاح و منتهی خیر و صلاح مندانم بمیاست از اول شانی چکر و چپ
چو چپ بانی تو در آغاز باری خوش طبعی ولی ایسیار زود سری ملاط
لبس مل افروخته و میرا با اسب اهل دنیا کار شما بفعل از ان لباس کش
است اگر شد که در میان اسب مکذوب و الفیاد با اندر کاخانه و از چانه و خواب
حرال و نایا و اخلاص و الک و احقران المیس نه کار خیرت کردی ندیا هونای کی
عجب کاری با خیر و مرد و نه بشن پای دوام و نبات بفشار کار خود با خیر و
امری را از راه دنیا بیا زبانی از انی و لا خیرت و فخر و جنت عذاب الی
شما که کوه شل حاجی نیست که انجمن ضیاء عاجز شود و با سحر و عمارت و چنان
در بر شیان تیرید و زود از پیش مرید عشق از اول سرکش و خوشی بود
باگزید هرگز پیروی بود فیهام که خودی و خودمانی و هر دو در فی هندی و
کار میکرد و دیگر مصطفی دیگر که از من کرده و شنیخون و خوار بقیدم شرط نموده بود
خوابش نیست که کار و افعالی من برید و یا مصلحت وقت در ان می بود که کار
تر و مضاعف و در آوده و نیکوای همان کناره و با کمال جلال و کرم و از اخلاص و شرف
خوار و در چهره و بید که پای همان ما خودان تیرید و شریف و زود و هر دو
ولیس و نایا و فایده کسرت فی الاسلام اگر خواهی جنت ملاکی را و کسرت
صحن و میرا پیش منیر و در کاه و چپ یک با من بخت خجای که چرا و رک اما و در

و

اطلا کردم و شما را بدار و راستی بر سر کار عاشقی آوردم براد جان من دوی در شما
امروزه منحصرا بشتراق فاق صغرت و در اینجا و هر که هست از با لایب
را می اندازد و این و ام خواهد که هرگز در دیر سرزد آورد و تر آردی ازین
است چایا از خیر شما حالا و شانی تیرید و نه سید کا خدا و را خواهند این بگری که کرده
انشاء الله خیر است معلومت حال بر سر حرف من آمده اند و در هر که بر سر
اگر چنین است آخرین رتبه بیا در خوب خیر و نه بر این سببی برای اینچنین
که شانی آید آسمان این جامه را قند و دود خداست خدا میزد و از نور را که فطرت
را خوب گفت است خانه چنان فطرتی خراب شد و با دم نیست التیما و آید
یک بخش و راست و انشاء الله ازین نا محرومان و راست و الله
مخدوم من جان تیرید من آن من آرام چارای بر طالع و کم است
برافز تو زک بوسه کشش شمشیر کشیده و نه شویا بید یکن قرین و نه فاق
دشت تیرید و بر دوزخ نایا من بدنه یا که فطرت و کج و کله و صد رک و کج و خوار
نشان و لا و طالع کار را راست چو ده فایده ساکنه فاروق چیست خیر
و از ان کسبت از اینجا با کامی و اینجا هر قدر با لایب این بریدم و در دنیا
و یا شایان از یک کفر منیران بکدام کلام و کلام یک کفر از یک کفر تو نمک
شو چو این طالع ادعای با شانی منسکی عقلت نم ادعای خدای

دستی مقصیده و غول را بهین برای فصل سبع و بیاد وصل سبع خوب کی و نیم
خجالت کشش حق شناس باشن پاس شوشا که ضیاع و و عمارت از ان
کند با شمال باری خدای و با شانی شکش تو شاعری و سحر را که از دست کش
اند خیری تو است که در آب و کل تو نیست و نه بدستی بر تو برین و نه بدی بطبع
باید بدان و بدان و در کن ترکان و چنان رضی را مضطرب با فیض و لطیف و
خود و کوه که من میدم چون شعر و کبریا و با فیل من یک یک یک که آرد
بست باشد و بقدر حشمت بر سر که رخت در شان بدی و نه و فشان
نیزه و فاعل و راضی و در ان خود و اندر خوب و عمارت و با این مال با و کج و خوار
چرا شمره و ترک بخیری مصداق و معبر که رب بنوای همین چو بر جاقوی الهی
نست و درین که و شیک و خردم اصل و نه بر او اصل را ازین و فصل و فصل و فصل
با خردم از تو و نال تیرید و خجالت و خجالت و خجالت و خجالت و خجالت و خجالت
اول پس فانی من چو آوده و با تو خیر و نه سید کا خدا و را خواهند این بگری که کرده
فانی همان من است که و سلطان و طهران ویدی و هزاران جرم فانی و خجالت
ای چیدن تو را روی عالم کرمی و با شرف الدوله و استان و خجالت و خجالت و خجالت
بلبل مجلس شده بودی که خدایم ان کلام و شمل تو کلام و شمل تو کلام و شمل تو کلام
همین با که خیر و دارا و لا دست با پیران در کباب و در اخلاص و نه و در جود و خجالت

نیزه و در کس بخیر و در کس خیر و در کس خیر و در کس خیر و در کس خیر
اصلا که مصر عالم خیری و داری تو فی البس یک ملک و هر که ریش و پیل و لایب
مان با طبع و در بدی الطبع الی انی و ایست و نه سید کا خدا و را خواهند این بگری که کرده
پارسی را از ان کیلانی و در کار خیر و در کس خیر و در کس خیر و در کس خیر
و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
طالع و طالع و طالع و طالع و طالع و طالع و طالع و طالع و طالع و طالع
و چار و بار و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
چکاره است عاشق شمرن و در پیل و در پیل و در پیل و در پیل و در پیل
خوان چو کس و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
عقبه و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
اگر سیر و در عرب نیست و لا و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
ما به و در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
قد و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت
به با یک اردلان ای کاش و دین کس که سیر و در دشت و دشت و دشت و دشت
و کس و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
الان و استی ان راه استی با اسب الان و انک و بیک الکیم و کس

و

افتریب

بنین و آسمان نماند و آنچه ای شیرین و جویبار و جویبار و گلها و قناری و کبک
خات بر او خاشاک و معارف و سرگردان و کند و دایان و علما و و علی و علی
مرا بقیه و نسیم کرد و بعد از آنکه گلها و نیلان و آلائی و دایه و آروسیه
و مناظر و غنای کجاست و گلستان و گلستان و خوش خلقان است شد و غنای و آلائی و
ما حاضر شد قبول جلای و خوشهای برشمارانند از کباب و قند و مسکن و نوری و
و قمر و قمر و آیدان و نرگس و آب و نرگس و آیدان و نرگس و آیدان و نرگس
و نرگس و قند و ترکیب و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
و آلائی و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
که از خراسان کبک شیرینهای آسما که نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
کردم و از نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
که از نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
برمگون و آید و مصاف و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
شاهنشاهی و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس
و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس و نرگس

پیشانی مخصوص برین شوق و امیدواری خند شکنداران میآید شد مخصوص برین کجاست
خند و دغرابی و دیوار و ضرب کل و لب و چپاره و آب آشتن خند و دست
شدن دوازده باصطراب افتاد و زنبای شورش گذشت نه ضایع الحان
عزم فرار کرده اینج هم حرف رای نیافت چالها و کجفی خان را که پیشتر از بار
آند و طوق نمیکردن که رفت و بود با اسطخو و عقیر کرد و خواش که که برای
الطینسان او الدی شهر کمالی جان خود را عرض تلف نموده بوند عدوی و دولت
جانب قیام مقام او را دیدم را آسوده و آرد و فرزند این مقام او را بن قلام خوش
او را قبول کرده اخرا لامر رضا قلخان را بآورد و چار بار با برتر شیش و صطراب
بلیس مبدل ز قلع پر آن آند خود را بجای دزدی و دولت فایده قیام مقام
دور آشتن خود ساخته و امروز که جمیع حاکم است شایر را بر مکنده و شربا
و بخور فاکتار با قیام مقام پیشتر کردن خود را بجای اسب خوشتر شید
سازمان روح العالین عا له اذا حنت البقل او مغلوب و مقهور و چای
دارد دست و برج و باره شهر پرده غایبان حضور و شوکت دولت افزون
بسیار اقبال پندار اعظم حضرت خند و حال بر سر دور و نزدیک خصوصاً افغان
و اخرا اسلامی که همه آنها حضور دارند و شاکر گشتن برای امان این خنایه و ستر
اکسرت مظهر خان و دانه آستان هان و مفصل و ضاع ایام و حرم

از آن دولت بفرقی باشد بطبعی یا بشرطی بایستد و اگر ده اندک باشد برین
 ان هزار باره بر اینطور که در بیان بعضی در جهان داشت و با یکدیگر که مضمون
 قرآن را در شهر الروم و پایتخت مینور و دره انخاب از چند سلطنت قاهره
 بعضی سیده و ارا و فصاحت امور و جوارات و شاه و رات و سایر واقعات
 اختصاصا و حاصل شد از این رکیز که در دولت اسلام و حقیقت اینک است
 و تفاوتی در میان نیست و احترام حضرت اسعد احمد علی و در حال لحظه و نظر
 اسفند نامه هم مورد و مفصل صحبت مقرب حضرت فاطمه انقاد و شد
 فضول یکله و اصول و جوی که گفتگو نمی نمودند و تجدیدی مکرده چون اول انقاد
 عهد صلح و ایت افح راه دوستی بود و یکی و دیگری و امثال این امور اولی
 و بعد از این خاص او اوصافی می کرد و در این خطه فرق و توفیق و ارا
 کشید و در دولت سیدان و در دولت ابد مدت و عالم صدق و ارا و حقیقت
 سیدان و در این خطه سیدان و حجاز ایران را از حضرت با علی و شکر است
 عهد و برادر نیست و در دولت زمان ارا و دولت حیدر و در شان توقع و حقیقت
 و یکبارگی این محال نیست که در علم اعظم اکرم با تو را سرایه شود و صلح
 دنیا و آخرت خود و شمار و بر خدا ظاهر است که هیچ وجهی از این خطه و مطلق
 طبعی و عرضی نیست مگر اینکه اولیای اندولت و عالم دوستی و وفات و فرقی

و شاه شاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت علی بعد روحی فداه را فرمان
 بر سر زنده بکمال عز و جلال و بعد از این واقعه بین انوار و الوام کاشته شد
 از نزد سلطنت و با بر این نور و در آرد و منتهای صحبت خاص بالای آلاء
 کردند و با یکدیگر حیات و سلام دادند و بخت حاصل شد که مبارک با فرمود
 و یکی عرض بهینت نمودند و دیگر از سر کار شاهزادگان و خاندان مردم فرود و تفاوت
 با و آمد و آمد و امر و حکام و معارف و اشراف و قوا و ممالک ایران هر یک را
 حال یکیش و دیگری از حضور و بعد از این جنس و ملبوس و دینا و زوکان
 امیر و زوکان و وزیرای آنها جنس و پوشید و با فرامین و مایون و بعد از این
 هر یک هر یک صادر شده بود و هر شتاد اما اختصاص فرسان از سایر ممالک
 این بود که حلیه و ابلی و الا نشان داشت و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 سرکار و شکر و ابلی و الا نشان داشت و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 صاحب و عالیها و ضعیفی خان انقاد و گردید و در شتاد و سرداری و عالیها
 نور محمد خان و در شتاد و ضعیفی خان و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 خواهد شد و اسلام نصرت و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 افزون از عدد شده بود و بخت و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 بر سبیل خود و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان

من الله و تسبیح کند و زنده با خود و اندوخته و نماز و هر جا عالم عرف و تکلیف
 آمده از این مکر و مکر و در انخاب خلاف توقعی ظاهر شده باشد و آوایه
 نام و نوی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و آوایه باشد و آوایه
 سبکی و حیدر و زنده و ده اندک که در باب صاف و عرق عدل و انصاف
 تا جایی که با شکر و مکر و معلوم و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 بوده و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 جانین اسلام و در اسلام با و صفای امور و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 چه راه است که در انخاب مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 است و ان با کراه و اجبار و شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 با پست و همین باب مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 و بالمصافات نمایند و اگر صاحب اینک و فراری و توفیق و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 ممالک و انانی ممالک و اختلال و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 از بایست مصلحت جانین و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تعلیل و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 منصفی از انیکه از انکس را با اجبار و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 میا و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان

که یک جزو و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 بحث و دی و اوجی گرفت و دیای فضل و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 از میان سید و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 در مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 موج احسان اوج کرد و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 و انحال شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 قوی برای وجود و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 اخلاف و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 محاسب و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 بهار و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 بدان اینطور و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 و خود را از این مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 این همی شکر و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 معانی و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان
 انصاف و مکر و مری که بر آمد و جوان و مکر و مکر و مری که بر آمد و جوان

شوق از این شوق کمر خنجر و متوجّل خاطر سعادت مشغول غم اگر مغانچه احدی است
 چهارمین صلح و طغیان میدانند و بالطف کربانه و انصاف طوکار که حضرت
 واثق و مطمئن و سحر و شمع و قمر و کج افروزان آنحضرت بهر مطبقت
 که منظور از این عرضها و شرح و تفصیل واده و سست خدایه اهل رفیع و بلند
 فکر و ذیست و این کتب بر آسای آفتاب فشارش نخواهد بود که اش این امور را چنان
 عالمت بخشد که از دولتی قدیم بدولتی نویم اظهار شود بلکه منقصود و بالذات علّت
 غنائی و ذریه کاری و نحو استماری این خالص الفا و دین است که خواهد و دین است
 خواهد و دین است و فرق و توفیری با من و دلین علین نباشد بای این و دین است
 و دین است بگذارد و با این واسطه امری که موهوم مروت و دین است باشد واقع شود و که
 امر و احتیاجت با علم اگر مغانچه احدی است چهارمین صلح و طغیان میدانند و بالطف کربانه و انصاف طوکار که حضرت

وفقدوا ما يشاءوا من قبلهم من جليل ذكر كرم وجيل امرئ كما يراه الطباع
بدولها الاملاخ وغرغها ما كانت في انتقار الدين واعانة المسلمين ومنع البليدة
اعلاء البشرية ليرفع في القلب ثوق لا يكون له ثوق ولا كشف عما يحكي في القواد
ما يكتب بالمدافا رسلا اليك رسلا وانما هو وصحبناه كما بنا سنا ثم انقضى ما
عليه وتصبر يا امرئ وانني الرضى بخروا في ربه ودع احبا خذوا لارباب في ربه
طاعة لا عراب في عاتقهم العواقب واصابتهم الطوارق حتى لا يصل اليها احدا منك
ولزم تجريد كاتب اليك فاختبها من خالص الامراء والصالحين الكبار واعلى ان اخذوا من
الكامر حمرة الفيا العظام حيدر علي خان وجدوا الكتاب مشدبا بخطاب لغيره من
صفاء المواد لكنت اجد وجد احب معك ولكنني مثل القلب اليك المالح الاعا
عليك فاعلمد انتق بسير البال والرسول بكونك عن حقيقة احوال الاماكن والما
الشراء من توفيق ربه وعلمه غفيرة الامور والاعمال وادوا صاه ما يقين في الجليل
ان نجيبا وياك في ناهه المشاهدات لما نجفنا توفيق المشاهدات وستين سنة
في كل الاحوال وشهد البداة واليه المالح في السلام

شد و لیکن وفای مذکور بشود که هنوز عیال خان ایکه آقا سی باشی و دیگر باشی
و بطریق پورغ نرشیان خبر رسیده است ایچی روس بایر نظام کشه
عالی محمد حسین خان روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاجار ایران بود و
او در میان مینت روانه شدن او بر مهنه رای نداده که برود و چاکلی فانه قوا
از شاه شاه دوست نداده که برود چاکلی و نامه فرمان نویشتن ان بای
ریخت اگر چه از جانب ایچی الکلیس متکبر کمال پاپ کتاب و فو و حرفی و زیاده
نشد و لیکن بعیت انهام و باب حکیم بای همین طور سخن خواهند گفت و حق
چرا که گفتار این گفتگو و واسطه این جواب نتواند الهامان ولیعهد مرحوم بشود
اقامه الصدفی و ارا بخند و السرد و بوند حال که اینطور اتفاق افتاد کاغذ و او
از جانب او میرفتند جایدار که مرده نم و مد کرد و میرسد و ایچی یک مد را در حصلین
و شد و اندو خواهند آمد و لی و روانه عامره موجود مینت ابل ایران هم برای حفظ
حکمت یکیز یا ریند و ولیعهد مرحوم مغفور و دحیات مینت کنگرزی دوست
بانی کیند زباجاره خیران بی خاطر میرسد که ان و دفتر میرفتند بامان کاغذ که در شد
روانه نامید و از جانب خود دو کاغذ بدو دولت بوسیلم و له و الد و در زمان
خود بعضی فقرات بشمار عالم یکاکی اظهار کرده فلان آدم فرستاده و بطریق
کینه که از عالم افغانی رحلت کرد و شاه روح العالین داده با و راجی محمد رضا

نصاب دیگر با این فطاشه در دست ایشان است و اسلواوات العظام من راجع به
که نه است حتی بحسب الشارح و فصل هندسی و ریاضی و تجرید و در نظام کائنات
ماورشد پس زدی که حصول علم ماوریه راجع به خود و باطن النور یا فایز گشت ادر
در علم و عمل و روحانم و اتمل از خود که فی الحقیقه حساب هندسه که نفیون ریاضی و
تعیین لغو و سنگرو و تزیین سنگرو معکوس کامل و ماوریه و دین و فاش و شش و فاش
در حل اشکال ریاضی بر مرقعات اقلیدس و مرقعات بطلمیوس غالب و قاطع
در آرای این حسن خدمت بعلوم ربکا که تقدیم هر چند پس سکارا شرف
باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته تقدیم داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب
احسان و تکریم است و مودعجات قرین از او پذیرفته فلان موجب تعلیم بنو

بر روی عهد داشت باید بماند تا بماند فرزند این خصوص چکفته و بخورید است
 امیر نظام حرف زده بانی اطلاع او بیکر انشا طرافزند گرامی بخورید که در
 بام این کیش که بود که از حق و صلح امیر نظام بیرون و حق اصید بر خرا و پند زده
 هر چه بصواب و بدو که یکدیگر هیچ را و بخت را بفرزند نیست و در حاجت این شهنشاه
 تعالی فرزند بخت است و محو و تاسی اشغال و افران و شمارا غلظت و فراز و پند و کمال
 ایران خواهد شد و هر چه در سر بود و بکند اگر هر بر وفق صواب باشد و باید که
 خدمت افزون از صاحب کرد و باز بقول می آید بی درود است هر چه گفت از
 و فرمان کرده و بخاری را دستور العمل نموده که بدین که مانند است افزون فرزند که
 مور که کمال ثلث و اتمام است اما که نوع خودی و خود پندی و او شرع و ایم
 که بخند و صد این شهنشاهان چه بسیار شویم شهرت نموده ۱۲۳۰

کرد که کمال خرمندی و مژا فری را دست آنست خلاف مرض شود این اوقات که
میرجان بر او خفته آخر کار مکار است در او نیم مهربانی و احترام داد و جبر و استیلائی نکرد
از اندازده و حساب نام است بایان ارجند از جانب بابا علیا و همه جمعی که
مؤید خود و نیز شرب و هر زودان و قریب خود را غافل نشود رعایت نصیحتی ما
از همه جمعی حقیقتا همین خواهد بود که اوس نامی است با صبح از یاد کار مارا بخدا شکر
نمایند و خود و کمال خوشنودی داشت بشما نیز اصحاب کلم که در کمال انظاف
و شجری رفتار شود و امیر نظام خاطر جمعی بسپارد این بات نوشته بود و کمال
که آید ایلچی حراسی در باب سبب تجارت و ایات خود نشان کرد که هر ایلچی
و دوزگان ناخت کرده اند قدری با کلمخان را و او کوهی رسیده که در جانش
و بانی نزد جنین خان بنویسگی است که بعضی را در آن خلاه طهران است بایان
اگر صلاح دانند قبل از دروین کار را و جنگاکی بایان بکنند اندر که قتل با مصطفی
ایلچی تبریز نیز اصحاب چندان ایمان دار نامند که با خود است و بعد بخاک بوس بار
اشرف علمی سر او را نوشم و دیگر چون کتب الکتاب شرعی و بعضی و عیاشی
سیف الملوک و سیف الدوله نیز نوشته بود و قیصر را در یکم که ان ارجند ششم بود
بود که از احوال و اوضاع آنها با خبر شود و زند ابو خرات و اختصار مرقوم میسید
که اگر چه سیف الملوک نه اینست که دیده بودیم که سیف الدوله نیز با خبر شد
(کبریا)

مکتوب میر عبدالحکیم خجندیه صاحب السیف الدوله میرزا می اندازد و امیر اسکندر میرزا
 صاحب یاقوت دارم و نصف الملوک میر اسکندر میرزا صاحب اعراسه شیراز است و من خود
 سرشته دارم معلوم است که بسایق چون احوال محبت ختم شکست و من سر از قاف
 دارم بقیه پنج بابها را بعد از لغض خود بگذارم لکن چون به چکنه برای خبر خوبی فرستاد
 اگر حال غوغا نهد و آخر شربتی را نخواند بایست چه خوش گفت باز دوا و دوشوش
 شفا بایست دارم علی بن اوشس

و در قیامت که قرار اشفاق کامله با دربار انصاف جاه از غایت ظهور و جلال
است این دو کسور فقر و شمع انفس فقط نزدیک و در چشم و لاشه
منست و در نهائی منیت کین اوار منیت سی کن اوده است گریان شود
لایق و در لطف باشد از ان لطف مرآت منیت و منیت معنی انصاف
منی ظاهر تر از انصاف صورت و ظاهر از انصاف منیت و ثابت انستی از ان لطف
بهیاد و باره خود و فرق انصاف و احطاف علیه را بهیاد منیت بخوبی با علی انصاف است
بدعوات و مدعوات را عرض و انصاف بر بهیاد منیت عرض دارند و بهیاد منیت
بر او با جان را بر بهیاد منیت مشروح مفصل که نوشته بودی همه رسید بر او را می یابا
واصف الله و ملک الکتاب هم بعضی فقر است نوشته بود که در لطف و احطاف
هر بار بر مرآت حیرت و تعجب افزوده و خداوند که هر گز بن بعد افضل خدا بود
بما که شانه ها که از این برادر بهیاد منیت و نیا دارم چرا اینجاست سبب انست
برادری یکدیگر چه خلایف فاعده از شما و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما
نختم و چه وقت اوله خود را شما فرق گذاشتیم که ما لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
انصاف مرآت و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
نختم و چه وقت اوله خود را شما فرق گذاشتیم که ما لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
انصاف مرآت و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت

بدر انصاف با خودی میم و اسلام قربان چنانی مبارکت شوم
قربان واجب الله غان ما مدحی ربانی نازل گردید خدای غلام فدیرا
با وج فرقدان رسانید مضامین تضامین آن که مسخر بقین افواج سپاه
بر مرآت رسانید و لخواهی و هم بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما
خبر و انصاف مرآت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
انصاف مرآت و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
نختم و چه وقت اوله خود را شما فرق گذاشتیم که ما لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
انصاف مرآت و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت

اگر اراده از لی تعلیق باینده دولت مایون بدست شد دولت رسد و کین
و عطفی را بهیاد منیت و دولت خدای این طور طالب و مایل بیکدیگر را بهیاد منیت
عظیم بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
و ایسی و کین کار انصاف و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
فاده این رشتن را این نهاد و در وقت بهیاد منیت و بهیاد منیت
منکر شده و در وقت و در کین فاعده فاعلیه منیت و بهیاد منیت
کویا و در بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
پیشانی شوم ما که فضل و کرم الهی و بهیاد منیت و بهیاد منیت
نختم و چه وقت اوله خود را شما فرق گذاشتیم که ما لا یما که هم نیا که بهیاد منیت
انصاف مرآت و بهیاد منیت که در عطفی ان انست شما و لا یما که هم نیا که بهیاد منیت

و حجاب و قناع سر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرماست و در روز چای
و در چای نشسته و در کین عطفی و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
چای بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
ریدن عطفی و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
بالفح و اوامر من عطفی و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
عرض داشت کمترین تمام جان شایر بوقت نایب و کین عطفی و بهیاد منیت
چنان پادشاه و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
در اول خدیو و معدلت بر او و در وقت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
فاده بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
ماذی بجا و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
شقای و مراغه و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
مشهد و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
طرف بکین و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
ما مورد است و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت
محمد رضا خان بر سر آنها کاست و بهیاد منیت و بهیاد منیت و بهیاد منیت

و ما را و چیت که در حق الم بالا و حضا نص و الا نفس خوش اندک و پیش خرمی
تواند گفت و راکی تواند جست افاده و انت هاید که مانند شده مرآت آن
حاکم تیره رنما کند دستک خار را که هر عجب نیست که بوجودی چون
این شده را که از خار و خاک و خار و خاک نقد تر و پائیز تر است
دیده جو شستوی و بد و منتقل گفت و گوئی کتاب که از شر و است نشان جوید
که صفات حق کو یک کاشف حقایق ایا شور و روی و قیامی افعال کرد و فاعله
نیز با و ما که البته ای لولان بدانند دلیل از فیض کل امواج حق و رنمود
انتهای قول و دخل بقدر متفکرس و با یکدیگر می که در اوراق پیش تقدیم
و گرفت چون حاصل خلق کیهان جلوه گیران بود و جو و سو و پاویست
مظهر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که در خور طاقت و اندازد
چشم تابش از کند و دست نما و از باز آن نقد عرفان شود و اقیانوس
فانصد و اکتفی فی صفین موصوفه و صفین فریق فی انجته انحصور و خضره الشور و
فی سیر الغیاب و الیم العذاب رحمت عیم خاطر قدس که نادی هر نفس
شامل هر کس است جانب مردمان غایت گرفت و انصاف فرمود که
باری چون الم مهوران دارند هم چو می شنید و بارخ و عذاب غایت
و عجب خجسته نماید با جرم با لای کبابی پس اشاعت رفت که خوش
القی

نفس وجود هایدون باشد و در خور افهام خلق اعلام رنخ کند و اعلان کن خرمی
ناید و مردمان غافل را بایه جو شست شود و مردمان غایب را آینه که شش
بقدر خدای چون و ایمای حضرت هایدون قرع نظم این عقد و تقدیر این
بنام این بنده که از نقد نصاحت شرمند است افتاد و از حضرت اعلی
شمال خاقان و خلیای سلطان شود و م آمد و این قطعه را که چون نکست صهای
خود بر تو صبیای هر عالم باز گشت کند و اساحت جهان را روشن از بوستان
و آسمان کلاک است و عهده سلطان نظم ملک الشعراء قحی خان که اسم غن ربنا
آند و رسم غن سنجی در میان شپه و مشاش در فصل و کمال عید است و
دلو و از کوفه جو و شش عیم برای سال تاریخ توقف عرض رید و صیت سخن
بیایه عرش

اکنون اقبال نیک و وقت مسود و توبت شروع بمقصود است و اینک
یعون خدای و دود و فخر خداوند محمود و قهرست کتاب و تربیت فصول
و ابواب را در سبک نظم و کلاک ترقیم آیم و یا شود سلطان سایه وجود
سبحانی است و نقل خلیل را از شخص خلیل مجال مختلف نیست پس
حضرت قدس و مبدع کل را در ظرف تعبیر منطق تحصیل عقل ذاتی و صفی
و فعلی و اثر نیست و تنها با شخص و اثر تا عن النقص بنای این خجسته کتاب

بر مقدمه و کتاب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم ان قبل
از شروع مطلب برای تشیخ ذوق طالب و مستعمل در کمال مطالب لازم است
با سوال در نایش و زود و تعلی و انت مشو و که سابق غایت بر و است
و شامل بر جلوه و حافی جلوه اول در طبع غیر ذات و سر و راجع به مفارقات
جلوه دوم و بعد از آن سو و از عالم امر و تجرید بساحت خلق و قیام جلوه
در وصف جلوه شمایل اقدس اعضاء و احوال مقدس مات دوم و بعد از
صفحات کمال و ششون حلال و جمال که در ذیل چهار نایش طراز نگارش
بافت نایش اول و علم و عرفان و دین و ایمان نایش دوم و بعد از
و سر و عفاف نایش سوم در وجود و قوت و حم و مروت نایش چهارم
و شجاعت و قهر و منو و استقامت نایش پنجم در ذکر آثار و افعال و شرح اجزاء
احوال که در ضمن معرفت نگارش نایش ششم که از شش خواهر گرفت نگارش
اول و بعد از آن طالع هایدون و قوت و دولت و افزون نگارش هفتم
و در سلوک خداوند زمان با سلاطین و مارتاج بخشی و پایی و ستانی و درود است
شهریاری و سعادت و خسروانی نگارش هشتم در عوارق عبادت و طریق
سعادت است نگارش نهم در وصف حال و شرح خصال و احوال
عرش خلافت و در عیام و طریقت و عبادت و طریقت و عیاد و طریقت و عیاد
در کمال

و کاشف اما شاره افتاده است که از نهدرانی و نهم طای سید نشو و نگار نگار
شد ثبوت تصدیقات سید قبل و قال در سره حال دیگر است یک خجسته
معتوق و می گویم اگر صدیک با اهل اصلا حرف بجاد و ذکا که با حرف سلاطین
جهاد شده بود کافری نماید که جهادی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و خجسته
اعیان شکر و خدایان محلات و نجای قابل و در سای غافل کند سفره و زرق و جلال
چند سکه قلب و در غل نشاند نقد مصوفی نه به صافی پیش شرای اب ترو که
باشد با حال هر چه از این وقت خواندیم و بر این نشی و اندیم شود و بهی و بی عا یک یک
اینها هر که پیش و از پنج غارهای روزه و نیازی است جمعه ما و است من بعد
که در چنین طریق و بر این اهل ان شهر صاعترت کند و مر و نا شوند و عوت
و حجت نماید از خوان قابل و پیران کامل اینها چند نفری که کار خدمت آیند اجاب
کند از یک یک که صرف اینها نشدند صرف اینها دارند در یک است اجاب
را و در چند اندر مثل سیر حاکم هر چه باشد و او پ و فرزند و خالت و خاله
عالی و مزار مهدی و حقیقت یکی از انمای دولت و محام حضرت است و خلی
دار و شسته و ذراک و کل و جان و دل او و عوای ما در صافی است و لا
الجران هذا عذب فرات بلایه ترابه و در طبع احوال که اسم آنها است که
رسم نیست بدانش از نهدرانی است و بخدمت بالا تر است شایع

اولا کلا شک در طهر مبارک شایسته خوش آید خواند بودانی که با حق تعالی
حضرت ولید جواب شعل سلطه فرموده از طهارت میفرماید عباد
از جانب حق تعالی منسوب شد و می نماند است حالت اینک با منسوبی از بعضی از
ایمان رفته و والد ضایعان نیست و از ذوق و در ضایعان خود طهر است
در سوختن در واقع نفس الامر را کل که در سنان که کفایت میزد از رخ اندک
شد و با کفایتی در میان میزد و در انتها خود حار را در زیر افرغ اندک کشیدن
عز شایسته شده مرا نهی که کشش که اینک جوانی شایسته از حق تعالی
بن قدرت و شوکت در زیر سایه شایسته و ولید روحی در راه باقی است و
عینت که سلب این آفریده تا کنده ضایعه که در سنان که کفایت میزد از رخ اندک
تجلی حبیب که فرضا میزد از طلب ولید روحی در راه باقی است و
در سنان که شایسته و مال میزد و در سنی ضایعه را از اعیان باقی است
انشا و وقت بن خود با کران شایسته و انعام از در سنان که شایسته و انعام
و غوغا از عهد این حضرت میزد که با یکدیگر در راه باقی است و شایسته و انعام
فراتر بن شوم حضرت ولید روحی در راه باقی است و در سنان که شایسته و انعام
ممنوع و بیشتر قدم از انبارت خواهند که در سنان که شایسته و انعام
انشا الله تعالی روا خواهند فرمود خدمت قاصد هدای امثال فضل

رانا ان سرحد رحمت چند دایک لاد تحقیق خان کسیر پاشا انجا مشرعی
 فرستدای قتل یکاند از سرقری و ستمی خود خواندانشا عبداللہ و دیگر
 روانہ خواہم و دیو کلا کا کسب کیتہ تہذیب خلائی حق مرپا مال فروز دین صفت را و
 خود خد کیک را کبریا خا طوطی آفریدہ حق فرزند و بار خود چشم از کیک پوش چپ
 خوب شد انشا پرہ غلام عوض کرد دست قبول و انکار انجام مکرک را سبک مکرک
 تصدق شوم بروا کیک از فقر تریز شہ شوال شدہ ہمد راتی ہشت صد تومان کرد و دیو
 تو است التہ استبدیدہ درود و سیاہ بفرستید و تصور اللہ ہر مبارک و لیحد
 مذکورای شہابید عبداللہ انعام و دلدادہ و سلام

<p>دلا دباب مواجع مفری میزاد کاظم (میرزا) از وفات میزاد میرزا حسن و حضرت میرزا حسن</p>	<p>آینا دیاب مواجع محسن میزاد کاظمی میرزا حسن موجود بود لایکا میرزا برادرش بطریق</p>
<p>حسن نامی ملک علی دادنده شاه شاهی دلاست میرزا حسن شری تیر ازاد و پیر</p>	<p>غیر از این که این خادوش دادری خانان در خدمت</p>

[illegible][illegible][illegible][illegible]

این دو نفر باین سبب سوختند که موافقت با او را نخواستند و او را از میان برداشتند و این شد که تا مدت مدیدی در این قدره که در آن وقت خلافت و فرمان والا بود
حالا که مقرر شد این امر نظام مال بر کسب اصحابش بود

خداوند کار را مرتب فرمود چون با ما مصوب است ابواب هم بر او خیر کرد
بود که حضرت ولیعهد روحی فدا خود با معبودی سوار متعاقب کنان را غارت
تشریف فرمودند حاصل هر ضربه ای بپاری روانه حضور عالی ساخته و بجهت
حاضر عالی را از نو بیکبار رسیده سازم اول آنکه بخواهد از اقبال روز افزون
بجو عاقبت و فتح و نصرت بکشد دل و اسیر و آخر مدد او را در دسترس
خان ملی نام که در جنگ ابواب بخارج السلطه و رکن الدوله هر دو بود و در
اقدامات و نصایب این ترکان و دهان او را در دسترس این چوکر را سپید کرده بود و او را
موقع اسیر جان مستحقان و نثار این ذیت خقی خراسان رسیده بود و در یک
و از شدت او را داخل بر امپار و دندان در دست و کمر از دوزخیان و سحر بماند
ارک هر دو را در جمیع شده که مانده بود که با هم عطف خود از زویش عید فرمود
برای مردم خراسان و خدا را شکر که در ضربت صدقه مقولی در این ایام با با
ترکان رسیده امپاری خوب بدست آمد که هر چه پیشتر از آن و کار را
بشدت این اند بدست سپید حضرت ولیعهد روحی فدا هر یک از این کابر

که

کوشش و جلاوت کرده بود بعد از آنکه اجابت نداشت و در زویش کلی فرمود و حتی
قوی که در کوشش از پوست ملک پس تر بود و قنای نری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جنسهای باهوت و بجزیره و آرد و دندان و دل و غلیم در این خطی و با بود
هر طور بود و مضامین فانی آنکه اگر چنانچه ابراهیم که در این کبریا از طاعت
سایه بطام و بکفر از سوره و سپاه و از فرمان رسیده که اگر کار را با اطمینان
و شل و فانی چاره حال رسیدن خبر اموال و اوقاف در میان نشود و افضل خداوند تعالی
و شل و شایسته روح العالمین فدا و امداد و در این ضربت که با اینها رسیده است
خود را که در فدا و فاقه کامل حاصل شد که در این بسیار سعی کردم که خود و شریف
دلی خراسان را مورد فرسایش و دل و دل فرمود و بعد از آنکه در طویش خود را
تشریف بدون باین سبب قوی فدا و در این حکام که خود را در دلی و
بهم خود رسیده البته بکان عالی با حال امدادی نامور و آشنایند چنانکه امداد
ایشان را تعالی بی عیب و نقص حاصل بشود و کمتر لازم نمیدانم که در این
که با خود در دستان و دامنهای و استادی تحلیلی و حتی که اگر در این
تا بگذرد به شایسته اصرار را هم میکند سینه را بر سر خود و از فرقی که
و پشیمان بر این دین و دولت اجتماع کرده اند و در این حالت که از هر
شایع میشود و دشمنان و دشمنان را بی این کلمه است و بهتر رسیده اند که امدادی لازم

لو که لطایف باز کرده و زینهار بعد از نوشتن این اتم اصرار و احکام و حاجت کرد و
بجای که حاجت او با حاجت طبع من موافقت کرده که در شمل پسران عظیم
من را این طریقی است که از این طریقی خواستید بعد از آنکه در این دین با یکدیگر
میزد بهم بی هست و اهل کار کند و مال و دیوان بسوزد و پول خود را بر سر جیب
از سر و دست طویش و زدن برادرم که با این یکدیگر در کار و معاشرت من در کار
زنجانی و آوند و دست و اهل گرفت و عرش نشان و دست و در گرفت و
بهمان خلق رده و شایسته راه انداخت و از این با شتاب حال هر چه کرده است و
میداند و خداوند تو میدانی و من از امداد که بعد از این سعی و حکمت و اصلاح
و غیره کار رفت و هر چه را اسمعیل نوری گرفت و من لم یحفل الله نور افغانه
جان من که این جان نیست که همین سیف الله را با صواب و امداد که جان من است
پروان کند و جیبی میرا بر و راست است که من امید میرا اسمعیل نوری
مست و اعم هر چه را بکارم و خودم خراسان و ششم اگر از آید من و تو حاضر باشیم
مست و اعم هر چه را بکارم و خودم خراسان و ششم اگر از آید من و تو حاضر باشیم
بر و در دست است و بر و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
خبر نیست هیچ میدانی که از این خبر و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
آفتاب و در این خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت و لا اله الا الله

هست یا حضرت ولیعهد روحی فدا آنچه مقدورشان بود در استحکام کار
مضامین و فروع و نصاب و ادارات و سس و سرباز و شقایق از بی پولی و بی نامی کم
بود و متفرق شود بعد از این شقی که در آن امکان ندارد طوری ساکت کردند
بود و متعاقب فرمود و اطمینان هر یک که انشا الله بعد از حرکت و کلیت
سرکار و بعد از بر سر بردن و خاندان و خراسان را هم سر کرده از خود
و فرار و پس و چادر و مواجب و سپه و اسلحه و با بیانی و آوند و شقی
فاجرای از لوکات که پادشاه و شهبانان و خاست و خاندان و خاندان و خاندان
و بی نقص نماند که راست که این برستان بسیار کم مانده و بسیار شکست که
استقامت و کجانه و غلامان و عظمی و سواره خراسانی و از بیانی و موجود و
لوکات و از خود خوب و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها
فراتر و حال و روح و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها
العالمیت و عظمی و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا
میرا و عظمی و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا
عرب بطوری و عظمی و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا و میرا
مطابق است خدمت و یکی را میکند و اختصاصی جدا که با یکدیگر و یکی را
که هیچ بطایین عالم با حق فدا و از اینها و از اینها و از اینها و از اینها

که

احادیث خلدیم الله تعالی که سخن بقضای خویشش خود میگوید مطابق واقع
عجب اینست چرا سماع را بشود در هیچ مبداء و معاد خوب جز نیست
و معتد به نواب محمد و دیگران که ام سال آنکه شش اتفاق و در میان آن
بوده اند وقت اتفاق افتاد که خبر اسبابها از یکدیگر و اخبارها از سانی برسان
هرگاه بل هر روز نقل و عادت کند و احکامی داشته باشد بطریق و شواخ و عادت
باشد و در اینجا بر باریت اند و شد نمایند عین با برسان اینهم خبر اسان البته در
هزار سیر چار و خوانم زعفر که اغلب بار کمان بخوارم سلامت برده ایاتی را در امر
خوانم این سبب شتر بل باصل و جلال سود کرده اند که باوند اندر دمه و در این
سایه و هم فرستاد که چه سخن فرزند و بالفعل در یکجا هست از در یک حضرت و بعد
روحی قداه این محله وارد شده برسد که یک بر عاقل از حراسان بخارج
مانند مده را حفظ نبرد سوزا سوز چمن از شتر و نیشا بود و با سنا را و آنرا که
تا شتر که کفر ناید و سواره تردد کند سبب کمان و مال کی رسیده باشد از این بود
باوان بخواند که کمان را نجا باز و دیگران که نیشا است با بل و بیج و سستانی بود
و نیک که جلا بطور است را و بسطام هم با آنکه نواب اسمعیل میرزا انطور که باشد
عین و صاحب حسنه و بطنی کتانی و دست صاحبی که کلان میکند و جاز
میوت ندارد و باز عابرین سپل بهر معلوم است که در روز و در یک

میان

همایون و لیکن با مجال تفاوتی که کرده است اسرار و این و اخفی هم از دول
خارج بخاندان خود متکا زده و صادق و جان نمایا از غلط و دشت و مکر جان را
و عیال که علی ای حال حال احوال و کار و دیوان و دنیا یکی دیگر ندارد و اما
و شیخان بل و یهودان و میان هم که عیبت و دولت قاهر همایون شایه ای باشند
و اما است بسعیر خود است که با برسان بر سال چند نفر از اهل شهر شتر بل از جوار
مکش برده فروخته بود که حضرت و بعد در وی فراه اسان مرکب را بهر فرمود
اکنان را بی دود اسیر از سر خرما زاده و در یکجا در این صیحه نو شام بر این جبهه
و از وجایت که در نظر دارد و این اسان را از غلب و فرا میست که در حد
موند و در شتر است که در دمه و این را از آن کلات و در هر روز سرش است
حضرت قلین شایسته را طایفه در هر فرموده اند و کار بسیار مضبوط و رضایان
را از خودم در شتر است و قطع هر چه خازان از دمه و در دشت و در شتر از آن
توب که فرموده احب اوقع کجاست و در سخی و شتر از دمه و در شتر است که
لوکرا نیا و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
چوست و عده اند که شتر از دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
که لبت الله تعالی انصاف است یکت که پیش کرد و پیکس خوارم خواهد آمد
و نیشا و سوزا و در دمی که از فرزندم و بعد در یک نفر شترهای پیکس

معدانی راست یکدیگر که با پول قرض فرزند طلب تاج الدوله است و اینهم که
سوار سوزا را به بدایم نامب لطفه را از طرف و خبر اسان که در دما می دولت
طایفه و میرزا علیان که خوشتر و در شتر از دمه و در شتر است که
مخبر و مده عالم این غلام است تا خواشش کرده بود و دیگر و در شتر
قوتیان خود اند که غلامی تا شتر از دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
که در شتر و قوتیان حاصل و این با در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
امیرا و سبب انتظار شتر و خط حدود و شتر و نیشا بود و در شتر است که
در را و کان توقف شد که لا یوموتی و در العذاب لا یوموتی و در شتر است که
که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
فرمودند در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
پای اندید بهر وجه و در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که

کتابی در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که

اول اردوی و در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که

میان

خان لا خیر و سکر حسین با شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
ماده و با طایفه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
بکل و دواب سوزا را به بدایم نامب لطفه را از طرف و خبر اسان که در دما می دولت
اولان با امر و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
عش آتادی و را و کان توقف شد که لا یوموتی و در العذاب لا یوموتی و در شتر است که
در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
شافت و تحقیق خان آمد از آمدن و در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
شامل حال شده تا امر و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
دوب و حمله بهر شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
همانرا را و در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
روحی غلام شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
مزد و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
میرزا با خبر از آمدن و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
همایون را عاقله و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
با من مصاف و در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که
در شتر است که در دمه و در شتر است که در دمه و در شتر است که

و راه بردار و چو شب از آوای پس بمانش تا کار تمام شود و نفوذ بهر کلام
مردمانه بند و بندی سپهر از غرض پاسبان نهادند و آن پیشگاه میدان غرض سپاه
بدان وسعت گشت حلیه اسب بخار و دیگر تا چو ترتیب الوان و گاه و خنده با کلام
تفصیل فصل و کرباس و خلوات خاص و طباغی طبع مکان کجائی و گردیدن و رفتن
چند سان اقلیدس از دیده و معماران سمارقند بنیادی چون میان عرش حکم
چون بای کلش ثابت و ستوار داشتند و نشانانی بخار و چو چو در آن شیر گاه
در دیوار آنرا بیدار و هنر و صنایع صورت را اندک آفتاب بهر جنبه و شکل
ایوانش روی بخار و غرض نشان گذشتاید که در دیوار آفتاب کجی کشوری و
از روشنائی دیده بخار و مثال پشال آن کشاید بجااست که سراید دیده را فایده
آفتاب که در بند و چو شد و در آن رسید انا الله الله علی الکافین اعز الله
و اعلی تر سلاطین علی را از کفایت انصواب و نفسیات کسرات بقدر کمال
ما جتی و افاضه و کجی و شایسته انظار و خدایت که تماشای همه انقطاع و در
دقیق از احوال گفته ام به نسبت مقام شایسته افتاد قطعه ای خداوندی که در
چون بر طاعت و بی با صدیر اس چشم خرم از روز را بکشت نام قیصر
و را در اندک پس سم از غایت آسمان بگردون آفتابش شکل قیاس چون
بزرده در این سوراخ لیس می بریزد و طریق کاس و لیکن از شایسته بخار و

(در کتب)

و ربابان مطلب بغای شمع و خرقه که گفته ام برین حکایت و مزن و دشت
نشین بر آن که بخار و وجود و جبرایم روشن زیارتی علی کوه و خضر و آن گفته
برین کوه و ظرف شمرده ام حکایت کی از اناری برک و بجا که روسا را نسبت داده
ما در سوار نشین بر پشایان کشته و عین گردش جمع اندک پس از گرد و زنده بر بزم کشته
و شکار شکار خشت مکرش و نذر کش گفته حکم اجل و چو و شکار و شکار و شکار
باید کی تن که رعایت جان فردی است که موصون ازین نبرد و جی کی از کجی
که بجهت نظری داشت و خبرش کرد و کاش دوست از کشتن و دشمن را
کرد و چون که بر کمان مباد و شکار بر سر افتاد و بجز پاریان کرده و بر کشته
آمد و در جرم بر شیش جنگان شسته که قابل کشته در بخار و روی گرد و جی
او مالیدن گرفت و خون بخون خواست شش اش و در دلی که از کجی و کجی
نیز بسته داشت و آن نیم نفس گفتش که روی پیشین از جرم در که مراد از
اخر با یک گفت آب چشمین که از آتش کش است با حسن آبی چنان
خوش است از رخ از غلیل آورده ام از دود دیده و در دلی آورده ام
از رباب و دشت از حرکت بعد از ماند و سالهای و از چنان و این است
عشق سیر که بر بار و ی عشق بوی که از بر دشت خاک شایسته و کجی
سلطنت هر که کشته او پا و شکر کین است هر که کشته از دنده جادیدان

سنگ که کوی چشمتان را با جان پاک می دانی ای عقل و دل سلیم خویش
از بر این جرم و هزاران تنی است از ناس را برین نشانی می رسد بر کجی
و شیشی و تقیم و توالد و جوشش و تفریق و دل جوی و تفرقه و زشت و طبع و کجی
و تفرقه از معجزات جرم است از بجا کرم از کجی و جادوی و بستانداری
را اشارت فرمود که اولاد و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
و چون التماس با ما و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
این فارق عادت را از او و جیب و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
سلف و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
و است مروج و کرامت و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
که است صادق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
بذل باید و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
اوش و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
چو شش برین بندگی خرم و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
حاجت و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
فریاد و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق

حکایت خواب بار بار بوی و بستر راجی و ششم طلوع صبح اشک را که در
خروخوان دریا خاسته و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
از خواب باری سرگردان و ششم و دل و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
خون و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
سر و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
جراحت خواب و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
حری و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
میر و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
بد و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
در و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
خف و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
که خواب و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
او و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
که چنین و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق

(در کتب)

و دانی به داری نهان نهان نیست هیچ پند نیست
چون میارنگد و بدو کرد و ریشی همان سر خوش تو خفته
بسی پیشکش هم اندر کردار همان مادر امش را نیست
قوانی که کشنده ای می دران دم طراند عالمی
هم از خانه دور از لایم کنه کار و پیش کرد و سواد
بجای بران ای که کشتم و زان خوبیدار این که
کجا هر کوفتی همان کنم تو سان تری جرم و خوشه
همه بر این حال بی خورشید و میر طالع
سوی خاک شد و اسان دوست همش بر دران صفا
همه که از آتش خاک از او است همه در شهنشاهان
مذام و روی که کشیده است که او سرور هر یک
در این دین است اما صد اندر این دین توئی
دم و بستان شیز از این همان بوی مشک از این
فراوان بهر دارم از تو بلی و مرکز راه با یک
بود کرده دین با تویم چراغی از آتش برافروزم
مرا این است از ساید ام ساید هم روی توئی
همان آتش خوشی تو را

لایم

که یکم بدو روز کار دار چهارم بهر باشد نیاز
دل دوا با تو در کار از خود صد اندر جان مرا
مرا همان بهتر است من فتنه بهر دران سنین
فراوان هر کوی از کوفتی علی شاه مردان کوفتول
همانست در پیش و باغ به از این خوب فرزند است
خداوند بخ و مکن خوشی که بچند از در خبر و نیاز
مکشش که چقدر از بود هم از زبانی که بگوید
همان یک خوش بود باز زبان نم و بزرده و خاک
همه که پیش کرد ای او از پیش نه روی او
یکی چنین خوش این را تو بر اینش حدادی
چنین گفت که هر که همان او بچند از زبانی
همه خوشش و از او کند همان گفت از دست
و زان بهر که برده است چنین او داد و سخن
خداوند نام و خداوندی که این شعر علم است
کوبی و هم که این سخن را تو کوبی که تو بزرگوار
سیاهی کی پاک باشد نهان تو این گفت را تو بزرگوار

یکی از آن دوزخ سبب است که دوزخ و دوزخی
دو شاخ و دوزخ یکی شاخ است که دوزخ یکی
چون که زبان کند از دوزخ و دوزخ یکی
بلان و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
همی از دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
بوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
دگر من مرا که دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ
همو گوید یکی از دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ
شینه که دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
و دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
کندی می بایست که دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ
همی و دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
نیل و دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
لایم و دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
را با دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی
همان و دوزخ و دوزخ یکی از دوزخ و دوزخ یکی

لایم

باقصر النبا یکو بشند و از ملک طلق و خالصه وقت خود انداختند و در قفسه قیام و خطام
کتاب که اسم و ثمره آنضا احتشام شرح فرمان مبارک اوردند و از علو و دوام و ثبات
در هر مظهر را از جود قری و خالصه و ولایت و قدرت و داند و جمع اسم و جمع اسم
مطابقی نمایند و قلم و قلم که کرده دارند و در جوده و شش و شش و شش و شش و شش
خود و مقربا کافان و مایع نام و در نوشته شده و اسلام

خیزد این باقر دلا که ندرد ز کین بر و پا است از فلک بخارین شهر نقش نه که شود
طاوس پنجه و ضای که وقت که شود از صفحات ز کین بر و پا است از فلک بخارین شهر نقش نه که شود
مردم که شیر از دند و باق و لهای پریشان که کند و خط و خط که کبریا بر سر
جودا و شان که خط باطل کشیده اگر وصف نهیب او آتش خازن در وقت خط
افساب نه خالت که بشود و اگر از جد و شتر بر بند از چشمه جان عرق خلت باید باقی
کردن خوبان در پیش صفای صفاتش کردن دعوی تواند از فراغت لطیف
موران بشد به دلت از آن لطافت تشش تواند زده اجتن سپدی غریبان
صبح بهار از که بستان سر زده و از غیرت الفاظ کلکش خون و در خون

المسعودی و دانشمند و در دوران عباسی مرکب فی عاقلش چون نقطه میوه بود و باطنش
 از صفای الب برافش سر و ناز نیست نه لغوش جان در کشیده با محبت سخا
 کز اردوی هستی ناز بر ساقاب فکر نیده بر حرف وایش بر روی که در جمل ناز برایش
 بر یکدیگر بوده وایش از برای کبابی خود وصفی عالم نیده شکل نایش شلی سست که نکات حراز
 برآم گردن بر یونشان طیار رساخته نقش چشم طلی که خامه سخن برای تیر طوقان
 پرداخته حرف طایش سر بر بیاض بل قلبی را می شیرین حکایت از پاشنی خاش
 شکر خای شیرین کام دمی توسط او بخوبی سخن و سخن خوبی با نام اگر در حسرت طال وین
 ابدال دارالف بدل کشیده رواست و اگر در معای ذال مهر با نشین رست
 کایات از دست کوفه برسانست ای دلار پیش روح روان ارباب ای راهب
 دای تو که از پیش چون زلف پنهانی نازیان سمرت را و اندازش درود سخن
 را کیده او سخن شیرین شمایلش شور و شین و دل شیرین پدید از شک صفای
 صفاش حسرت چشم از آن کی در صدد و از اخلاص لفظ ضا و دشس اسباب صفا
 صفا محمد طای سطر و دشس هاوس مستی که بطی جیبا ن چنین از روی طیار ال
 و طای فرخنده ظهور دشس محبوبی که بر کس ظاهر طر و طر است مظهر اقامت نموده با
 و بدر سر سالی عیش اگر خیر همان خطا بچشی نماید عین خطاست و چون از خطا
 سستی ای نمودی سطر در آن که در عین کوشش خواندند رواست عین غایب

بسم الله تعالى شاه الغفر

خلقی خیزب الزمان و جمده فلا عجبیم محمد را دو دم و ده، عیسی کونایین پیش
 فلا عجبیم را دو دم و ده خضره تا که صاب جوان بخنده بود گرفتار زلف زلفان
 خلق می چون روه بود آشنائی و امیرش با برده میخس از برای تحصیل اجازت
 و احتیاجی روزگار و تسهیل اسباب طرب و انقاش و تشرعش بحاش و محبت
 مواست خلق با کاتب نوای و حاشی حسن خلق و وسعت سرشت نام نهادن بکلی
 جلد با سر را که گشت رزق و آهسته و فلست این طلب رزق روزیدن شوم و دیگر
 و صاحب این شیوه را نام و دلم نخواهد و در دست کسی که نوط نخواهد و خوش و بد

شرح خودمان دانی که حال من چیستیم از غم غمزدگان نموده یا شاید
که از وی غفلت کاری در دامن باغ یا غم خوشتر است از غمترای بانیش
نار جوان غفلت بخود چیده و از فیض بهم پای قافش کوه قاف مشهور افاق گردید
در دصف کافش چمن گاهی که در لکر کشک که نخورگفت و کامل شکست بدوش انداخت
و در لوت لاش همین بس که با گلین کاف چون دایقه صاحب منجر را خود دایقه
پر گل ساخته بر پیش از روی غمرباد ناما در میان عقد غمنازی بسد و زینت
و ایزد فونش حال از ناه تو باض حسرت بل شکست و اودان کل کون را در
برونق لالنه یا همچو رستی که در گلشن باران پی خودی و دای مشرقاده فی غفلت
و الدشید است که سر بر میان خود کشیده یا شوش خوش ادانی که در دل جورانند
از میده صغیر اش از نای و چشم غمنازیست که از غم غمشون باو پای گریه غمزه
با دل بر لعلین نژادی که شوش چشمتاج از سر بر دسلیمان بروده لام نقش اصبت
صغیر الوکول لالست با جلوتسرای خوبه اوردی لب لب بالای عجز نایش نژاده
با دگر غم ناثر لای نوام برش خون دل اباب با از مرغی حقیقت لالال و
در دست باض صغیر خیل غزال چله دال پیش طالع و لغزش طلیعه مهر اوز
سبز و زرد و باد صغیر صغای چمن طغش صاحب صبح صادق و دغ هر مصرع بر
اراش راست طغش شرح غمنازیست که گوشه اردی ناز عاشق بدل نموده

①

نایده بر این طغیان تابک غداه قدمم کمر سفر و شست و پاش میاورم و میرود
 گلگشت باطن کلمات در دامن مسیح امیدار بر وفق سعادت انبی و صلوات
 شایسته لیلی انیکه کار بر سر طالب و مقاصد و آرب مرا صد دارم برساند
 بحمد و الا حماد و سلم در جواب غزری نوشته الله امید که رحمت بنیابین الطمان
 محرم حرم کربا یعنی خواجده و سراد دولت باقبال فرین طالع فیز رسوخ و توجیه
 طالع ایدام جو سعادت نموده قلب سلیم و طبع مدرک خیمه مایه ایدام که در وقت
 ایزد کرم برب العباد بعد از نزع دعائی که مقبول بوده داران طلاع و باغی که ان
 عالم باشد بنود ای طغیان پرای فراست اقتصاد نماید که کتب ظرفی سبک است
 در تعمیر ترفیع اکت سرشت طغیان توام در سعادت سجد واصل بصدق قلب
 الیه الفاء علی و جعفر بن بصیرا دیده را از وصول ان ضیا حاصل کرده و راه سبک
 عبادش کمونده کاس کان را برهما کافورا بود حافظ طاع فراد البرز را دیده
 و سر نموده و فی الواقع رضوان اگر چاکر فردوس صفی شش که در در دانت
 یاقوت اگر پیش حسن خطت عید نوید سزا بر جان اجزیت لالی شش
 الماس مشک به دل شکسته و لیسفت گنغانی از غزیت حسن عبادش خندان
 غم نشسته شاد می که در باب تحصیل خواجده سر داده بوده هر خید که با جو تصدیق
 ان دوست معجل شفق مانع موافقت لیکن از این که سر کار با و بهجت

آخری پیام و از کتب جمعی نام بر میگردد که خود در دستهای خواننده پدیدار گشته
صاحب مرده اشکار گردید در شورش از حاکم عام دور و از تاب این عالم
بانش و مگر آن سوخت که چنانچه بسر برده و بجوی راه رفته بود که گمان سوزانی
از باریان بسبب بخود داشته باشد نهایت اینکه خود بخود بخار بدست سحاب تعقیب
گناه و دیگران و در چارشدن بجوی و دانا المعذب فیکم کافی سایه الهیت را بر سر چنان
گذشت آنکه گذشت اکنون اکنون چنین خبر برسانست که ببار بقل طبعی و شل خلیج
احمر از خود خوانده رجوع همان حدود نمود و در آن اقطاع متاع امانت در صل
کسوفه بگذر اسوده شود امور مردون با وقایع و فقر و بدیدار است و خود فلک از چرخ
از پروان طریق انقیاد دستداری و دست تقدیر انقضای داری الکنه کتب
مراجعت استراحت و گذار شش حالات جزیرت و ولادت نحرک سلسله جاده
ماسس اساس یکانی باشند و هم یکی از دوستان نوشتند که یکی از
سلاسل باشم یا چند لاک هزار فاق باشم پسته یک پشم زن می خواهم در بر تو خواند و بک
باشم اگر قصد و مانع از آمدن بر کفر هم مضی الزمان و بلی بقول کتب آتی حقا و بفرست
که شوق هوا صلت و طول مهاجرت میرا و با جان برابر کا کا بگذر از جان و دل تیز و
جامع خلق حسن و خلق حسن جمیع المعافاة المحسن میرا و بکن احسن الله تعالی و
و بفرستانی شستی اما که در وقت لایر صیغه و جعل استحقاق خبر آسن و بفرست اللهم

دست بک التی الامایه افکند گشت لذی الامام هر یک بجای رسیده که
بعوث نماید زبان مان بلند حدیث بخون حسین کس که سوخته میوه سخن یکی دو کرامت
داشت مقصد اول امید بر صدیده و نظر ان بود که ان نوین مندر منع بصورتی
دوسری نماید بر داشت و کجای دوستان نموده بخانه خود مراجعت و معاوین
اکنون در خیر نظر میکنم دور تر فرخنده یازده حرمان را بر در ترسیار در طرفه ایست که ان پیش
از من دور و خیمه میزد و چون کم فیه چهاره سایه کم کویت بر دارم که کم خود را مان ستر
اندارم که کس قدرت و توانا ای نام که تو نام طرفه العین در تو ای نم خود تو ای می خیزد و
راغوش نماید چون مرغ مشکبیل کجایی و مانند خسته پرنیان حال قائم نظام
نمود که در راه دور نرسیده است وطن آدر و را چون نام دور وطن رفیق نبوده است و چون
الهی در همه جا در حال آری در حال حافظ جعفر طایفه و فارغ از حافظ و در اسم الله الرحمن و بکوه
رومی تقبله عا کرده سبیل نماید که عاقر سب طایفه حسن با حسن و حسن با حسن کرد و
قریب محب نماید که در همه اوقات حمایت تحفه و آساید و کمال الهی و شایسته
برای و شحال طریقه ای نماید چندیاری و پربواری را شمشیر و شمشیر خود سازند
معاود خود و خود کم مستعد از خیر الطل اعتماد و اعتماد همه کس را کس نداشتند
و در حجاب باطل زایل فاسل و کامل نبشتند و کمال اعتبار و بسجک و معطل
و بصر که ندارد لیکن از کجای شوق کمال در وقت محاربه و محاربه ان غرض از حقیر

زبان خمار با خیل گرامی چه سحر حاکمات میطلبد از غیرات نوشتند اذ عزت
خوایش من افزون باد بر لب العبادان سفر کرده که صد عافید از عهده اوست هرگاه
سخت فایا سلامت و آتش و السلام کلکات ایات قیامت الهوی لی خیرت
قبلی خیرت و فی الزمان آخرت بود که دی و فی الها الهامظرت شوقا و کواکب
آخرت که قیظ باضی کل کتم فی خفا کوی نظربسب کتم و جنبت الیکر که سیغم خیرت
خود را خواهم بجای کمال کتم شرح تو نمیدی مای خاطر مشان و دول بی اتفاق بدیدار
اشاره و الطوار سخن بختی امیز را با کس افزونتر است که عبطاس با پیش
ماتیس چند چون بیان توان نمود استیانی که دیدار تو کرد و دل من دلان داده
من و ارم و دل و اندل من لاجرم عطف جان حرف جولان ادم تم کلام بصورت کاش
افزونی که گفت سوا خات معافیت موجری اگر کیت واقعات و مایست نمود
ارز و نیکه ان و بیست ثانی بر او که گفای انظر و تدریج فی تخیل عیوب دیده و مرد دیده
عین و حسن و زور و زار و در گوش افزان و لغوب بصفت و بصفت خیار کتم
موصوف و بیست لال جونس و کام نکت مجوری خانلقه اکوت و بیست و بیست
و لا موت معلومت و ایوب جان باوان ار زوار و دمیاید لاکم و مقام فرین کرد
این ربانی مستی الصوفیات ارحم الراحمین گردیده چنین بخر و نیا بدیدار که کل ثبات نموده
اصید و بدیدار که کنایت کنان نهی زبوا و لکشی و ویرسل الیایع شبر اشقام کتم

[illegible]

ارد و اگر صلصال ایل سلسال بکارم داد و در عالم مدخل بدو کار اتم سکدارم
اسکسار و سلسله طوطی ارم و اگر م دار کا سکا سکا طوطی مدخل سکدارم
دو دهر و اگر م دارم سال ایل لک حکم طوطی مدخل و ما سوار
و امورم دارد و حکم کرده و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
راجر و طلب در حصار و دام و کاس مال با مال راج مرام و دام و در حصار
مرام و دل مرام و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام
مسلم و مسود علم و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام و دام
عنوان و نصیب کجای است
که در شکای رای اندک اصل برای اسفاف این مسائل اقرب و سائل بوده
در نزد اقبال و صدر اقبال و وقت اقبال و تحلف اقبال و بارگاه عرش نشانی
کفایت نشانی علی باقیض عرش و نه با علم با برهان و عرصه و گاه بعضی انصاف
مبا طهر اقبال و این که پوسته مقام باط و تحلف این اقبال و سائل که در
عنوان و نصیب حضرت محمد علی میرزا بعضی دولت و اقبال و در وقت نشانی
مورد و نامی و اقبال و صدر مرام و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
سایر انوار لایلی آفتاب پر مرامی و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
آفتاب و آلا میرساند که در و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

(۵)

که بعضی که در شید شام و عرض و در و در و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
عنوان و نصیب کجای است
که در شکای رای اندک اصل برای اسفاف این مسائل اقرب و سائل بوده
در نزد اقبال و صدر اقبال و وقت اقبال و تحلف اقبال و بارگاه عرش نشانی
کفایت نشانی علی باقیض عرش و نه با علم با برهان و عرصه و گاه بعضی انصاف
مبا طهر اقبال و این که پوسته مقام باط و تحلف این اقبال و سائل که در
عنوان و نصیب حضرت محمد علی میرزا بعضی دولت و اقبال و در وقت نشانی
مورد و نامی و اقبال و صدر مرام و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
سایر انوار لایلی آفتاب پر مرامی و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
آفتاب و آلا میرساند که در و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

از قرب بی نیازی و نف مقرب بر چنان را با یک عرصه یک چرخ که در
و شمس قدر صید و حمل و قور و جدی را یک چرخ که در و در و در و در و در و در و در و در و در
و بی نیازی و یک چرخ که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در
عنوان و نصیب کجای است
که در شکای رای اندک اصل برای اسفاف این مسائل اقرب و سائل بوده
در نزد اقبال و صدر اقبال و وقت اقبال و تحلف اقبال و بارگاه عرش نشانی
کفایت نشانی علی باقیض عرش و نه با علم با برهان و عرصه و گاه بعضی انصاف
مبا طهر اقبال و این که پوسته مقام باط و تحلف این اقبال و سائل که در
عنوان و نصیب حضرت محمد علی میرزا بعضی دولت و اقبال و در وقت نشانی
مورد و نامی و اقبال و صدر مرام و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
سایر انوار لایلی آفتاب پر مرامی و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
آفتاب و آلا میرساند که در و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

نصایب بی نیازی و نف مقرب بر چنان را با یک عرصه یک چرخ که در
و شمس قدر صید و حمل و قور و جدی را یک چرخ که در و در و در و در و در و در و در و در و در
و بی نیازی و یک چرخ که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در
عنوان و نصیب کجای است
که در شکای رای اندک اصل برای اسفاف این مسائل اقرب و سائل بوده
در نزد اقبال و صدر اقبال و وقت اقبال و تحلف اقبال و بارگاه عرش نشانی
کفایت نشانی علی باقیض عرش و نه با علم با برهان و عرصه و گاه بعضی انصاف
مبا طهر اقبال و این که پوسته مقام باط و تحلف این اقبال و سائل که در
عنوان و نصیب حضرت محمد علی میرزا بعضی دولت و اقبال و در وقت نشانی
مورد و نامی و اقبال و صدر مرام و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
سایر انوار لایلی آفتاب پر مرامی و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال
آفتاب و آلا میرساند که در و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

(۵)

از من داشتند و همانا مراد علی مالکیت حکما را در خود یکی از بندگان خداست و هر اکریزنده
پرنده دیگر و اگر انجناب گویند که حکم را بر شتر پیش تو مالکی و او مالک و این بر طبق
المسلک مسلک است تکلیف خود را در طلب از من و اندکی با تو ننشاند
باید بشد که را در انجناب صرف و آدم و دوی مالکیت نیست که تو او را که با و هر چه خواهی
گو بمر ماغی و حرا از ان نیز یک روز اختیار مایست و دهم در وفات میرزا
میرزا احمد الباقی خوشتر شد ما را در مجاری قضا از رضا کریزی نیست و چون چندی
همان بره تسلیم و تحیم و دوی کیم اسکند الله العفو فی و الله روزی با وجودش طشاد و ان
ما بشیم و در با عدم رضا چه روز غم خراشیم روزی بشب بجم و شبی زور آوریم
از صورت بعیرم یعنی راه را می بانی کیم و ما الموت الا حله غیره من الله الباقی
و در ان یکی از اربابان خوشتره ملزم استادم اما الله لا اله الا الله
محتوط سرور فراد این مختلطه و الا خلاف خبر بیان ان المصناف بر الا
بدان پاک کرد کار و سکه که با دشمن دوست بهم راستی اموشه است که در جمیع
یاران شمع راستی افروخته ام و برین افروخته شمع خود را بر و از نمان سوخته شمع
جزان اثر متوقع نیست که طوالت مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و هر یکش با یکی است
بداد دارد و در کرب سیاه انصاف شمع سفید کرد و سفید و سفید شمع چون
لمونی جدید و اگر از این راستی نخواهی هر آینه را خون آینه را و هیچکس غلبه

١٣

[illegible]

نصارت کل را از حضرات سبزه فرمائش باشد و بر تو ما را و سوا از شما
عسبر و جهمیات نشاید و بدان ایانی بی ثبات باید سبزه نوحی که کاشته قیام جسته
داشتن خط است نه از گنایکیزه بنواخت است همان بهتر که رگ آن صفت
را بن صلحت با یوت کون و دید پدایه و دلهای شکسته که تیغ حق صدق را از دست
ایده ابر و زوره و دانی هر غیا نیا چه مانند و چو سیاکان میان کون بنابر ترش نانی
بسیاق قضای بیخ زود باشد که از این خط بر ما خطا بخند و گویند برش سبزه از
اوست سلامت خاطر از این پیشش ریش بخوانید و از ایا زوده و خطا شود و بر
از این خطا جانمند و علیکم کس خطا بی کای شوق فرموده و باشند (۱۴)
یکی از دوستان نوشته اند من کم یا زاده از دم منوبت ایوان زیارتم با
از قالیق بستم باز غای یک یا غایر پستی تلور و حق انواع و کول که کلمه
چاقید من و حاجت از زیار با جمالیست که ابو توبه ای لباس و هم شکم خط
از قالیق صدر اعظم وزیر بعد از نوشته اند حواره را ما را از اشتیاق
حاجت فلان با بقاییم از آری ادب و زینت افزای اصحاب سبزه خاطر
دو آرد و مسلم احکام اتحاد و صاعد دست نصارت اصفه سیلما است سلمان
در آیت فرزند مقام شکم کرم را لید همان زمان غرت و بیخ و نوازش صفت بین
دلت از دلهان یکی از دوستان نوشته اند بدستاری خاموش

دل سرست اسم اندام که بکشت بکشد که تم چیده بهم چو زلف یارم در بهم زان سر
 روز کارم چون درودن از نقش نصیحه سیاه کند ولی از این سواد چه سود بپر که با کلاه
 در اخترت یکی نداشت مگر حاجت دید بدست یاری این غله شکست ز یاد
 چو که کار اتم را بر سر او هم چو در دیده است بجوی ز غم کس دل بسکون تواند کرد
 اعصاب عجب لغزنازه را ز غمرا بختی در شرح کاغذ آیدیم چو غمت غلغلست
 بضمک عجب کار ما را عروجی از نیل به اجل چو قصه و مستور نیست از روان نژاد
 و دل اسفند خاطر اسفرد و ضمیر آرزو در حسرت بی پایان و حرام بیکران عجب
 اندازد وستی نازد و اسباب تسعیم صرف جمعیت و خود را از خیال اخترت
 به ضرورت نهانی تصرف تو اعم داشت الواسل و الاعلال و السلام
 میفراید که وقتی میان من و عزیزی که نظیر سبب بکران و از سبب بکران
 کمالا و غفر اغفر و به ضرورت که درت به قرب بود و خاطر یاران از آن و آتش
 دل آسانی دوستی هر بار از این تقو کار کشش یافت یزدان ان یطو او
 با تو اعم و امد تم نوره در جلد و دامن فرشتن بزدان سابق اند و در ساحت لب
 نهانی بی ترس فرا زنی نماید سیف شاه از غمرا بی مشور شود و ملال شود
 از غمرا بی مشور غلبت کمال آیت و السلام و نهایت فراق باریت وصال
 و امد علی حال مرا که خاک تو دم آب بخور و شربت که در جویان بردان

مکتوبه بی فزونی بان که با فرق غرق آب کل غلابین در یکصد حدوث طواری
تو ایقید که غم حشر خزان در مساحت چمن در آنست کلین بی برکن مر را چیدان
از آن و آنچه که در دنیا است از آنجا که بی کمالی افغان حضرت و حضرت بان
نستانی و نعلین خوش امکان را نوبت پادشاهی و نفع خواند که گویند
پرا و از سر و شش و بخان حرف نام چون خمر کوس و خوش و ماهی جمعی آگشته
اندر آب و طین و مایه مایه الا کوب حمراب و اندر علم الصواب و ام
و مینر مایه که و هم در ساق این احوال این قطعه را بکسی که از جانب ان غریبی
عقاب انکیزا زده بود و ششم دوش سیفست کسی که غنای خود را که فلان
بی جا و خطر و مسکن است کفر از باز پیش بگویند که مال و جاه است بود چون
در گردن است کفر از باز پیش بگویند که مال و جاه است بود چون
نزدیکی و چو از دشمن است در و سی که بدان حب دل از دست گشت
که در خانه از دشمن است نه در شهری چند که از نفع ضعیفان داری حاصل هر دو جهان
خوشتر از دشمن است حرف و کوه است از دید شرفناز و در و لعل شرف کون
از که هر جن است خانه و در مس تو بقره بر فرد ولی اطللس غریبی
که نه ای بس تن است خود که در دوش و استر و یکدی که بی کاشی شرب چرخ رودان
است راست تنخواهی از این خواهی بر با تو چکار آنچه در تو کلام و تو شکر کلین است

دو

مدی نوشند رفیع سامنتان حقیقه خاطر را چاره ای که گفتم که خواه از
دینی باشد و خواه از مال یعنی بی سود و نداشت یعنی آید ابدی حضور ان حضرت
یا از فزنده خلیل بان سپند یکباره از اندوه و دوا عالم مانع نشیند
دو ای بس حیرت بار ما دیده ایم و اسوده کرده دیده ایم و در خود را جمله خود را
در جواب نیز راستی در نواب کلین بایست که شری مستمع و شری
مرامهاست و فایده نیش نیست و بحر عشقان در دیشی و در آن دل از عشق
دری باشد پس شود اگر در ماه حرف و دی باشد که در زم زم نم خیر را در لفظ
فیه خیر و تقاضای فایده تسلیم کرد از خود خبری که در با صبح حاتم نه با صبح
و اگر از آتری جویند با صبح و زانکه در صبحه او را قیام و بهام
پکی از دوستان نوشند در هنگامی که با نظر کتابی و خطابی از حضرت
ان خداوند نظر و خوش از سر تا پای دیده بود و در ای پای ساکت و شل و غمیده است
تا جوی پرده و منظر دیده میان مردم نظار تا انتظار خدیجی جای گزیده بود و گو
از سر هر جا و در آن راه و دوش گرفته و در گوشه صلیح باید بودی خیر دیده
از بی طاعتی خود را که رفته از کار ناخدا دوستی که در دیکه و طلب فیه
سوار خودی در از لیدر تهیه بغیران بود و در در آن کنار با صبح
نمای شرف تقاضای کرد که راجی بر از ناری شکسته بانی بال کشاکش است

و صول کفر و قریب ما بم از فرقان که نشسته تو شکر ای خاکبای شایسته و جهان
گشت سیر و ری بر آسمان سودم و در خاک کوس قیامه و یابون همی نمودم
پنهانی توانی که زبان بی زبان دانی ادای مقاصد و مطالب و الا ترا
ساختم و حضرت شاه پیرانی خوشتر و با هم دانی پایه الطاف پنهانی
دانی انکار و نه از باره ان آفتاب سپهر دانی چنانچه در سوز و سرود
از حضرت لطف نهانی خوشتر کنم اگر عقد و زبان است نه بان نیست که
و در تحت علی سانی مخادان خطاطی سوا کا و لوانی قدرت عصف طریقی
الصریحی ارا کا هنوزم اگر سستی در دوان توانائی در در آنجا نیست
چنانچه که رس تو انم نمود جای نیست که در از نور و انم نبود مایه از حضرت
ان طلیکان بی نشان هر زده مستدعی بی نشانم و از حضرت الصناجری
در طلیکانی مخازی احوال محبت مال متمس شانی یکماه نگاه از جوع عدت
سزاوارم و آید و نکست و کاه از ضعیف و عالی فراموشم که از دهم
رفقه خلیل سمن دلی از دست تهنه آرم و خاطری هر
اگر پذیرد و در سیر مرا از نو کبری نیست و قی از پیش که هنوز نیست
پیش خود چینی صفت می کشم اگر چه است با شش از دهم و اگر که
نیشور که با جایت نوشت چه گویم که درم السی بر شش از دهم و اگر که

دو

در دست قهرمان مهرت معذورم چه در عیانم چه در حضورم و بهام

و در شهریاری که چنان شکیله و در چنان شبیه و از خود آگاه گشتیم با خود دراز گشتیم
هر چه گوشتیم نسکا زنده و چنانکه پوشیدیم نغمه نغمه در دست آینه که در آن آینه
یک گفت: اینک بایمانی دارد ریختن تا پنج چهار حتی دروازست در میان هم
بفرمود افغانی و پیمان هم تویی و رسم و در حقیقت منت خود فرماید از بادشان بگوید
بای و دستان خارا باز ما عزیزند چه رسد بکلمات چو بوستان از هوای خود
و باضای یکی پوست و پوست معرفت نم ولی چه آخرتی چو دنیا بی او برین الصدفی
و چون در کانه ارسلت بی او ایامانی نباد و بوستان دستانی در آرم نه با دشمنی و بو
از جمع آن بچه که دو حوت فرما بجانک اللهم بختیم نه با سلام و از خود و بویم آن که در دست
و رسم در روز باز در چشم جهان نوشتند آنکه داند ای اذنب عاقلان را
انور سکورا عاقل و صبح در شایسته با خام شب است غایت فرخنده شایسته
و مبارک و حرمیت و باریت شب از آن ترش شایسته بود و با شب شایسته بخود
حالی دست و دهانگی شایسته بخار و زلزل و بر صرف شده و از آن سر سر و در آنکه
سندیم کی میگفت نعم المولی و عبد العبد بنده آن که از جفا خود شسته تمام سوخته شوی
نماشت بر سرش نگر و بضای خوشی خوشش باش که ضامی خود دانی که بر سرش
از هوای خود مرده ام و دل رضای او سپردی که بر این مردگان آواز آینه از بی
اقرض با جود آمده و درت بر با جاکتی و بای تا سر نکایت از نروده و بکار



ناله اگر رنده سینه چینی و اگر سنده رنده ناننده ندکی چو چونی تابا خودی انخوا
چکوئی از چینی نوشین برهنه و از من سستی و از دینارینتی تویند زان
که مراد است بنیدار ظلمت هسید برانداز سایه مستقر نشاید چاره کار
را بر طرف کرد خاطر کم کردیم دای پس خود گفتیم و شدیم هماغه و دم عز
یست فرو مکی اگر تا غن خبری که خود کردیم من اکنون اینها می خود و شسته
بارضای تو پوشش می دارم کل من علیها مان پستی و در مکتبی بی احوال الا
خواه و از راه و خواه محمد خواه حامد شاری و خواه محمد می خواهم خود از خواه آنچه
بی شیشه بنیدار از خبر دال مکت کشن صورتی بیست بار بست از بست
و کل اندر می و در خوشیها بر که رسیدم مغلوب خود دیدم و انکس کسری و کل
داد و بودی بجان امدان پر خیلاد کجا رفتان جمله رعوت می شد شدان شد
خیالی شدن غلای خرای معشوقی هیلاد لانی کراف و دو کفها که نشسته خیلاد
بعد العادی معنی عید اشباح بی انبار چوینی بونه خبر برتی عید به چونی تو در آریاده
در قید تو از قید و عالم رستم و نیا و تو باد خدا بستم خود نیمه چو تو بیداری خیرم
اناکلیک خیرم ایتم باری ما در نکبیا از تو خیرم ایتم باری ما در نکبیا از خود کلاه خیرم
چکی تو در خداوند نما و سلام علی بوم اموت و بوم اصباح بام شد بوالد
صورت کاغذ نیست که نواش از راه و امیر از تو بوالد ایتم خیرم از تو خیرم

فدایت شوم امیدوارم حالت نواب آلا کی سالت باشد خدا صام
بهر هیچ بهار انکس و کاشانه پیرونی آید و درین روز کارهای ابرو و جواهر
سرد آفتابی غنچه بدو آفتاب منزل علی کرد از جدی و دیو بچون آمد شام بزم
خوشید بحسبید حرکت کند اگر در دیو جا میگرد و اطلاع که صفت باکو بند که بود
خدا کند و زمین که راست و گویند که در در صفت آمد و چالاک شد کاشتن و بگویند
بانی تو بند که کاری در زله شمار حرکت میداد چشم کتاب دست لکنای بنکاشید و
بفحنت امیر معزی را شنود چون هوا سردی پدید جای ما کاشانه صحنه
ساغر و پنج بایانه و ما ابو قول اقبال علی عیسی حرکت گیتی علی سیرتی حرکت
اکره در این فصل اصل کار است بر مبارک نزدیک است از خانه و چون آمدن بود
والا را مثل آمدن پرست که دلت که چسیدن خبرت از الارض لا الطول امل انکس
اهل عجم در حاشیه قوم نیکو اندک چنان از قبل و آمدن خرس از جد و نیت
که کربله شمار سالکان طریق خوان یک بعضی خانه بین بودند و خانه جاده
و شش اصل کای صوفی فریاد است که شود صاف که در شش فاید بعضی نواب
را استیسن عزتین که نشاندند تعالی از عیسن عجم هم میگردد و بهر دایره
نشسته اند و قربان شوم هیچ خبر دارند که هر بهر که نشسته و هر که در وقت
گوشه نشسته و سخنان وقت رمضان اندیشی الی الیوم اول رمضان است

59

اخوان الشیخان کار بخواران تها و درویشان سیاه شد سراندریکه بیرون آوردی که
 بنگر که از زمین و دیارت چو پیروز اند و میخاستند و باب مسجد کشاند با سواد و شجاعت
 و کجاده عبادت خداوند معنی رفت نمودن اندر رفیقان تو بر می کشند و عرفان را کوه
 شدند و اعطای رتبه بنیاد و زهدان ساعز کشتند و می کشند و زهدان را می کشند
 مطهران خاص و شریف شده و متبرکان و خرد و شکر آتش نموده و صاحب حلیه می کشند و زهدان
 کف طلعت برای فاخت بلند می کشند شیخان و پیغمبر و نبیان در برابر تو یاران
 قرانت عاصیان را بخوبی بر آشتی قومی یکا می عاید شدند و کوهی بی زور
 زاید طایفه اول اللیل الی اخر العمر و عبادت اخرازیادی بر بلند و سر
 نام بسیاری شام که شب را عبادت خدایا می کشند و فخر و عظمت را در آید
 را می دانم عالم اخلاص است این بنده با حق دران یازده باه و او است که با یاری
 شوخ و شنگ کام بگذارد و کام برد آرم نه و این یکا هدرت و شکر کام
 صلاح حق علی اهل کلام تو بر نیای قیام و قدم هست و نه دست کوه و سجود
 مرگ این هر دو نام قدم نه و نه و خود خداوند و خود سجد و آواز حق و دیگر فضیله
 و حرم و ابر که که باشد حرف کند و هر که را داخل حرف خدا را ظرف است و تنه و آواز
 جو اندلعلی شانه و پا چای است که مرگ خود بر زهدان را که می کشند و ابرو
 حایم تمام اخرا که کتابت طلب مشعل آتش که از ایقاف مرگ و حایم چای

باید جوابش با جواب از شما برسد و طول کشد که بسیار انتظار دارند حتی
از شما برسد مخصوص است که بعد از فصل خدا از شما نخواهند قوی علی حدیث
جواب حرکت داشتند علی العزیز چون گفت جلوه را سرکارا شرف که اسباب
با برسد من در کش کش طاعت قرائی بودم حال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد
فرستادم که انشاء الله تعالی روزی برساند و خداوند خواهد حق نیست که در
ارزاشان حال رسیده است من هیچ جواب نخواستم و هم
و قانع نگار را به ظاهر برسد حال ناگاه نیست در حق ما برسد
گوید جای هیچ اگر این نیست در هم و با یقولون شما را به است
به طور است نا العاقل من آنچه فاجع بود که از شما خوش باشم و برسد
چنان آید که کس نمیان بدول رسد نیکان آید و نطق است ما را و کند
مسطورات شما که مفرج روح است و بشارت شوق روح و یکسان و نعیم
لا شک اگر بروی شما در این مملکت عمل شود کار بر حسب را و خدا بود و درین
عقل که فرایم کردن اسباب چه قدر با مراد است در حد و حیطه طاعت و با رسا
و بعد از سال نو که در زراعت از با چار اصرار کامل رده و قسط و عیال
حراست را بدین راکب الای را انصاف است انداخته حال که اول بسیار
بلوس و مواجب حاد و اسقاط و ابا باید و با جواب است

(۵۰)

به چشم که امی نمایان دو بار امید چندنا خطا اما سار دهنه و اما دم و الموت
بنا بر جلد و هم از تریز و قانع نگار نوشته اند محمد من ای الکره
در همه علم مانند تو گیت با رفاد را به است انشاء الله تعالی همیشه با مراد و شهنش
مثل بنده و جلای که از غارت شما کایم و ما را در قیام رسید الطاف حق اب
رکن الدوله که شرح داده بودید هر چه فکر میکردی بنابر این باید از دست نیاید
نوعی است و اعانه های شما باشد چنانکه ترک که کجاست تا و نو که هر خود را این
حالت میدانم که آقایی باشی را تو به شد که در شستن دیدید بعد از
بدر که کله را با چای مراد صادق را با حوال جوی فرستادند تا بهید و قدرت
شما را تمیز دین شود اما سپهر را که در مجلس انفریاض است کمال اعتماد است
کاغذی و لایت طوری دیگر می رسد ملک الکاتب بهتر از من خبر دارد
کی از کاغذ را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته خط خواهد بود
قدری از فارسی و عراق نالیده بودم بنظر تو با نایب سلطه و حق
رسید بسیار تغییر فرمودند اما هسته ما به شد که نه نواب با سلطه
عوضهای شما را کمی برزودند و نماند از فرمایشات شما بر کسی داده ام
بلا خطه فرمایند که با ده فروش از کجا شنید فرموده حقیقت این امر را دست
بیشتر بدیند و بعد از دو دو را اختلاف وقت کامل کنند از روی علم این

کدام انشاء الله تعالی ما را بر حسب خواه با بریز و خراج الف بکیر باکی این
مسکین چه در این است که کلمه ای هست که در کارهای اینجامه خوب است که
انکه نقد علی چه به برسد اگر اگر اد بکند اند در حرارت و خوش سیویش
فرادان هست لاشن فرایم استند عالی سافلو که ده اند و بعد از
مسکین لیکن هم خیرات کردید عادت که اندیم که کاغذی شما بسیار
سده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ اخیری شما هم با کله و چکس اینطور که
مرد و پیش نه فی الواقع از خواب بود اما حکم شد که در این باب اول
شما را بدیند و هم از خراسان بعد از فوت ولیعهد رضوان جدید و
نگار نوشته اند محمد و ما مطلقا عا شفا مهربان را تمیز کردید در اسعداد کا
و صفا من هر قدر را که ارق من الوهم و العزم و المص من السهم و به
بعض اشرف الارسا نده که از نزل و یکی الاض بعد موته عالمی را از
کی دافتره کی برادر و دل از در طرفنا عالم تقابل رساند فح صور
فلت فح ضروری که در انست کابن بخوری دهد اگر را که در شستن
کوی که کله و هم فرمایند راست نوشته وقت سوگواری غمناک
کار که راست است الحاقه در این لکثیر المالت که منی و مثالی
الغون الکول و چه کرده که انداخته فاصله خود را به است که شرب و درین

اعلاجی بکشد و با حجاب اصف الله از فرموده حرف به است که فرموده
تکلف غلظ و هم انصاف و قانع نگار نوشته اند محمد من ای الکره
تیم برسد رسید بشارت فخره خاطر میون و اشارت با برکت و برکت
مرد کانی را در ظرف مهربانی بنقد جان بکند را ندهد که کجاست خط بر قدس
غن بخش گوید در دلم بود که جان بر تو شایم در بی باره خاطر که معایت خط
ملک را خبر کرده بود و در حال عرض میباید است که خطی از نیکان خط
خداوند کانی داشت لیکن خط طبع که قانع نگار لا بیاد و صغیر و کاکه به
بخوانی داس به پیشی الاغش عرب گوید که کوشا بوی سر و شس
انکه در خون بوده و یکشم انشاء الله که اندک است خیار و دوع الاغش
راست نوشته اند و فضل خدایی کم دکار است از متولای اطراف اطراف است
خیر بعضی را غافل قول حق و کلمه صدق سبحان الله و بیعت از دستان و خجما
ایمید و دست خجیق و یاریدم منبرند که کاغذی دارا اختلاف را که تولد
نامی است و الاغی آنا منبر را چه سله اند را دیدم هر که به است خط را با است
و ارش و هم از خراسان و قانع نگار نوشته اند صبا لطف که
غزال بخارا که سر کوه پیاپی تو داده ما را جاده شما خراسان را
کا که نشد و جالا میفرمایند پول باستانی هنوز رسیده است بی شفا

(۵۱)

بهر ساق میگذرد و الوانی من البوی لا عورک المیرند ولو خضت باد
ضیعی بعضی مثل ابا بها علی لم برید ولعد و نهت متواد محبت
من استظار اصرای مطلقم لحوق من جمهای و لمعد معور مرد و
دو و خیانی با شایه راده اعظم روحی و وفده بر پای است که دو و او آن
شکستی در پشیمان حالی و پسکی و دشمنی پیج فرزانه در این کار خیر با شکستی
و نه عمر معدی که کم که یوم اعدو شلی زبان ساعد و عدا عا ندان شمول من
عا که گفت بی بی عادی احصا احصا نظر نفی غیری که میگوید چو بی
و اولیجیتیم داران به بالذ و پانی که که است تحلی می شود و دان
سید حسین الرضا علیه و سلمت و سبط دو سبطه در میان همی
دشمن و بداهه خودم و ولعد و شایه استیاده از نقد فله و نه و
شی بر اصادق اید المبره صفر الوطاب رستم و معذرا رصیت من العینه
بالایان فندم بل اگر انشاء الدوران و در خانه خاطر جمعی بهر سید
امیدوارم که حسب الفرائض سعادتی که گذاری باشد و الا انکما
سکوکاری است جنب لذی اتم و بعیت مثل سیف خود آدم
بقیاع کار نوشته اند ای از شبست جزوی و از رحمت بانی است
عیانی که از طلاء اعلی بنام این کسان نائل بود فانه روح و ریحان و محفل

خاطر کشوده جبرئیل آسمان آمدی انشا حضرت خداوند کار ندظلمه ای
را در حق این بوجود مرقوم فرموده بود و مندرضا میداردی که دیدن خود فی نفس ذل
عجم و حج بنیت کنی بخدا تعالی و خود بسجده ایستارای ایشان را ده اعظم شد
مخاطفت که طوری که بر کسی اندوا نیطو که چایانمان آمده سبحان الله
ایستادش و راه از کجاست تا کجا خدا بشارت که است که سبب پیشین
احیاء ایشم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید را در دست معارفان افشاده و فرخی غل
از شدت در فرج بعد از کربلا اگر کرب حاصل آمد تحریرات دار انداخته و اگر که
برویم بر عمر و در کمال با کبکهای محوم و هلاک بود و دیگر نه قدرش مطلب
و حل معضلات را موقوف بر ظرف و کمال شقت دیدن این تالوده الاش
الافس لک و معر ضا بها و معر ضا بنا سر اخی خطره ما که فرزند فرمودند
عبارت و قانع کار مثل آب لال صایف که حاجت دارانست
سما من معالی بیان حیات غوائی را روی کشاده حاضر داده بی پرده
مانده و افاضه نهیچو برستان شهر و ملتبان و هر که مهوس و مجذ
بها و عفاف را ندانگونه مناصب با شخصانست که با خبر کنون
اجتناب هر کار را از مندرضا بجان این صبح بجلوه ارا و چون
شد بزرده اعظم روحی نداده است که در این فصل بهار و سزی دشت

و فری جو بار بار کماکان در میان خود خوشبخت نبود که بر روی کلاهش
حافظ بنظر خلاف گفته بود باینکه بنان معاشرت کندن از خجک است
کندن از خجک بنان معاشرت اگر تو بی نظم و ترتیب و دیبا سواره و مباد
حاضر و ماده سازد برای خطم که یک پادشاهیت ندارد بی خاص طبعی و دو
نوی پای خجاک در اوقات المان ترکان دست قرض عرض و مال غرض است که
بوزم و انگار و در اقطار و نموده جمعی از سواران منصور و سواران غازی
در شش بجای و در کمانی نامور شدند و ساعت ملک و کس صاحب
و در کس گشت و در ساری شنی در بند شدند و اسرای شید را بنده و در
و الا سارست کمانان بفرغ دیدگان شهری حوال شد که عدی از نوید بیک و در
داشت که کشتن از کفر کفر نیست و طایف از عالم انتقام محبت کفر کفر
در شهر که نهان می فرزند و سر را و کج که در خصوصاً جایان با حق نفس کس که در طرف
کشتن از نوید و در اندازان را یک کج که شهاب پشاهان است و از نویدها
روان حیدر شان محمد و وحش و طبر و دکت حیدر شاست برض شیر براید بقیه
عینه و ارد علی اعدا سلطان انصرو و تخر و غلبه و طشه و لاهم و لاکرم
عاضل خان که در کوی خسته اند با می و ابی فاضل فی لفظه سخن بنای در اقطار
حلفا لصال القول و دست تابه و نظمت است القول لما نوا و ادبیت که در شهر

شما محفل طوفانم در این مزارست در حنجرهای خراسان خبری که بفرمایا میسرید
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدید خوشتر در میان جلافت
که با این نفس سدا و استغنی فیض این نعمت منقطع نگردد آنجا است قصه
در حنجر من گفته اند باغوری در مودت خود دیده اند و الفقا علی در سایه و بان
سعدی در کامش دیده و علم الصیحه و الملهیه و اوان المحسنه المقصده آخر از این خبر
اری و زری بکنار تم غرضی نمگویم فاضلا لکن شی شاد و نار ایدع فی الکلیت و فی
خیر ما بدعا انشاء التبار و اصناع و احوال عالیهاب فرزندی بنیر احمد علی
و نور العیونی بنیر احیدین و قوه القی بنیر امیر جعفر سلیم الله تعالی عاقل و غیر غیب و خود
من عالیهاب فرزندی صاحب دوشده ام شما که نزد یکدیگر است جواب میدوید
گفت منکم فورا و فرزا علیما بچا که فرزند عزیزم در هیچ حال از سرش دستم
و اصناع شما غفلت نداده و خواهد داشت توقع و آرم که شمار کرد از سرش
او را بعد از دود و دودان مضطربا بقلال و اق رقوم فرماید و بهم فاضل خاک
نشیند هر گاه وجودی که بخوبی بکفری سلطان خیالت نبینای بی خلافت
حاشا که از زمان معارفه صورتی تا حال کنفیس بی باد شما گفته است فیض
واردی وصال آورده و دل محو گشته باشد از لایستی ذکر آنجا تا مثل بی
بکل سئل غیبا نسفیکه عایت مقصود دل و جان جامع محضات معانی و بیان بود

کالما فی الغلیل و البر لعل یسجدوا و من راسی فی ذی واد من یمن
 که این سخن را نام حبیب نواب است بطریق روحی فداه باشد غل لا قد و لا
 کاین اوقات از اوقات نیرت باطله مسطورات ان مصروف است
 همه کار را برکنار کند آشتید و فی الحقیقه قریح قلبی بعد از ان حوادث ایام و توارق
 استقامت نمودن با نغمات نشسته بیدار عرض کردم اول منصب و کالیست و صدق
 کردند که بالارث و الاستحقاق ازین طایفه است ثانی مقدمه و حجت و عقود
 بویک روس حکم کرده ایم و بسوار روس نوشته امید هست که نشاید
 خوب بود فی حق خوشتر بود ثالث حکایت بهی بود که مایست علی فلان
 رسانده باشد و چند پرسیده اتفاق پاپن اول و کتب و اشعاری که در کمال
 باخته و همین که اندک استطاع حاصله بفضول و غور عاید و اصل خواهد
 خصوصاً حال که موبک و الاعزیت و از انکلا و و شرفانی شما بحدیست ان شرف
 بانی من صحبت بفرست که بایست و غیر است بیکت باشد بایست بایست
 چون خوش است و هم باصل فلان کردی و شانه خدا من بسیار
 فطیله امروز از رسیدن این کاغذ بحدیست که کس است شده حسن سمال
 این خطا فلان دول را وجود و نشاط آورده خصوصاً این بیت که آغاز داشت
 فی انکی انقدر علیه ان کون بجه معنی دوستی و دوستداری همین است

خیزان باشد عاشقش خواهم و صادقش دایم بقول شیخ گل مدح کرد
 یعنی همان را داراست کاغذ پر لوح چای خندان باید نوشت که فی حق
 کدتم بکشد کرده حاصل زندگانی عالم صحیح است اگر حضور معده نشود
 با چارغیاب بوسط فاصده کتاب ان سخنها که مان من و ان غایبه
 بودی و اکنون اسلام است و پیام ای بکشد نامه که خبر میری بدست
 اگر بجای تو من بودی رسول و جواب سایر مطالب پاپنی که شعر
 صاحب بل انجای شعار و در القه رحمه الله علیه نوشته بود من پس
 بجای خان انجا خواهد شد و جذبات حو لیا و انشا الله تعالی ایتامی بکند عالیه
 فی بل را هم خاطر دلا و اطمینان که شما خود بجه تابعه معلومه از من و از من
 سانه انشا الله تعالی بهیست استماعی عازم شرفانی شود کل المار بایست
 حال انکلا بخبر خواجی دبی اراجی خوش و اضطراب و صحتی و دلجو
 خانگاه بهیست حاضر دارم اما امیدوارم که عمر اندکانی همه بیکدیگر صحبت
 بکشم بکشد ثانی صد ساله فرست حکیم کنیل رانده از من شتاب
 مذمت است بخود میداند و صدای خود اما حقوق اشکایی بسیار بایست
 در اخر خصوصاً با شما و اهلما باصل فلان نوشته مرا کاف العین
 اجمع من انما و مسائل با نازل انشایه طول العبد الم البعد و الله

فی فتره الاحباب بل نغم من کان انصر محده طامن شهرانی ثلاث احوال
 فردا که روز نیست و چهارم است از ارض قدس حرکت خواهد کرد
 راهها خالق عادت نشود چهارده ماه نوشت الله و درود و انکلا است
 غیر سعادت حضور نزدیک میشود و اعش شوق زیاده قوت عاید
 انقدر را طول کشیده بود که اضطرار بکشد سرکار بل مشایده حیات
 من که انانها بی نصب نام فاصده ای عالیه بفرست مسعود در راه
 بودند و بی در پی انداخت و رفت میگردند و بار کاغذی از شما ملاحظه شد
 رفیع که البته با هم میاد و در هر دو جز است بهیست بکشد بر صبر از انکلا
 یا قد بودیم و در هر اسان جنتیم فارغ الکس و صفر الوطاب صیبت
 القیمه بالایب را انجی چمن جنت یعنی سردار و المغانی ما انجه بهیست
 که انکلا بکشد امردی که بود در خلافت معقد عالمی ال حال رنج نشد تا
 باین تخی و در انکلا چه شود را احوال و دستان صادق الواد
 برسد و از فردا ان غرم غافل نشود انشا الله تعالی و اهل
 ایضا باصل فلان کردی و سه طامن محرقرانی
 و قاع کار عباد و در دسته الرانی و بکشد مستطاب که رنج
 از رنجانی بوده ملاحظه رسید و شرفه سلامتی وجود مسعود

بر کار که فرج و شادمانی کرد و خطاطی من فی جبال نشسته تدبیر ابدالی و فرج
 از رنجیکه رقم داشته بود بکوی تاهمی اوقات سرکار و مسوره روز کار با نسا
 مصر نیست بیا عرض بر من کارند جانی که باشد فلان و می بکشد است
 طالعش الان ملاحظه شتی دان لام فیه و انکلا و فضا و صحت
 سامی دنیا و فیها را از خاطر برده عینت بلوح و لم حرف الف قامت بار مردم
 معصیت از من بکشد بکشد بکشد و شوق و حبه را انکار و جان
 دل از من بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 کفتم بگویم تا بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 عفت با صبر و تحمل را بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 اگر من بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 بایل من بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 بر انکلا که بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 ملاحظه بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 عفت و در است ادین من احب الی و حبه کالیست و کالیست
 و انجانی از دنیا و آخرت که نریاست و در صفت دست ناکر است اللهم
 از رنج و هم باصل فلان کردی و نوشته انشایه با صبر و حبه

چشمش را سال از عمرش شصت و چهار ساله مانده عارض شد
بدرجای که میگفت که بجا بست که فرمود غیری بانی افندی و این
گفتند تا چهار مرتبه غلبت صولات الله علیه علیه السلام را که شاهرده جرسه
برف پری می نشیند بر سر باز طبع جوانی میگفتند و خدا من بخار و خدا
گفت و بر من بخت و خواهد که نشد اگر عمر و فاکند باز به نرسایم بایش قاضی
روز بخیر باشم بل کافر دنا سر شایان خود امر و زور کن کار زور این بند
و ربطیال چه حالت این بار که آدم از اهلان تیز مرفت لابد چای حقیقت
راست روشن خدمت شاهرده که ششم و شش را به مدت شش
رسیدم بدانی بر در صوفی زبند بر شود بهتران بود که عجب خود را خود عرض کند
و بهندم خواب طماسب میز او نشاند جلیت خدا که رفتی تو رفت
زندگانی افوس نام واک لافلس کفایت حال این خدا را بر بی انصاف
عمر دست است که مجوری از هر کجایی چاکران شاهرای بس بود که در آن سکا
انظر سعبه ماری که در دو خاطر کارک اطوری آرزو ساخته که هر کس
میفرمود با من می گوئی را با من شکر کرده ام که بعد وقت که گاهی بخیر
باشم بقول آن تا زور ناکش بکش شده است تیرج قیام بر خود میفرم
نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله

۱۵۱

از اقامه سلامت از تو که هم که میگویم این نظر کن میداند چه عذری من میفرم
و چه غایبی من میگفت که بجا بست که فرمود غیری بانی افندی و این
رسیدم بدانی بر در صوفی زبند بر شود بهتران بود که عجب خود را خود عرض کند
و بهندم خواب طماسب میز او نشاند جلیت خدا که رفتی تو رفت
زندگانی افوس نام واک لافلس کفایت حال این خدا را بر بی انصاف
عمر دست است که مجوری از هر کجایی چاکران شاهرای بس بود که در آن سکا
انظر سعبه ماری که در دو خاطر کارک اطوری آرزو ساخته که هر کس
میفرمود با من می گوئی را با من شکر کرده ام که بعد وقت که گاهی بخیر
باشم بقول آن تا زور ناکش بکش شده است تیرج قیام بر خود میفرم
نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله

۱۵۲

تا زور ناکش بکش شده است تیرج قیام بر خود میفرم
نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله
افانیت علی بودم تا زور ناکش بکش شده است تیرج قیام بر خود میفرم
نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله

۱۵۳

بردیجی فرمایند باغ و باغی اششانی نهال گذارد لایا سوسن روح الله از روان
پیران هم چندان عجب عینت خیر را میدرد و لایا سوسن از آمدن این
بر دانه کاری ندارد و هم دانه گرام میرر افضل الله علی آبادی نوشته اند
مکتوب بر خوب شاهرده از هر یک سوسن و حمران فی صوفی دارد و ابری که در میان
ریش پیران که نوشته بود که خوب پیران که در میان پیران که در میان
که با بسیار این خوب پیران که در میان پیران که در میان پیران که در میان
و تیرج قیام بر خود میفرم نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله
جنت که طاق آید که میفرم نیمم و او در کاغذ خود را بکارم و دیگر مکه از جفای آن کار داده و در خیر الله
این باب خبر شاهرده معنی دارم و قد شفی فی و بر ستمها قیل الوارثه و کتبت
اقدام بدین و شاهرده را ملاح کاها اسطغان برنی لبان الادیم چون زمان ملاقات
ریاده رحمتی میسوان داد و هم عالجاه همچو خان بدلی نوشته اند
مقدم همچو خط الله الملك الودود فلق اصحاب الاضداد الباز و ان لوود بریدن
دینور اندنا و آدم اندم فرده و لوکره المشرکون سخن برست کفی با جعفریان
زین چهارده برادر حق و تو به نصیحت قائم اندانی شاهرده اعظم رحمتی فداه المکریم
دارد باک و هم نداریم بکارم دست و دل و روی او کشته و لیس و سهم فی الفی
و لکن محروم و اسع مکر حاتم طائی را که کینه خالی و عینت علی بنی و دیگر بود با و بعد

۱۵۴

بخدمت جزیی نعت کلی میداد و میداد ایام را بدو دارا ایل را پس ایل را در
 در دست سال برده و احسان بود ایل حراسان را درین مدت سال
 نیده عدل انعام و غلام فضل و اکرام خود و هرگز ندید که بر او مطیع را از ایل ان سال
 و در این پر غلام بچه زبان گوید و چنان بگوید خدا آنکه جهان در عهد
 او زنده و مانده شود خوب از سلطان امیرزاده و عظم و محترم کرم امیر نظام چرا
 بنویسد و دوماه است خبر دمی از او بپس جان دارم خدا کند میان ایشان شفت
 یا این اتفاق میدارد امیرزاده ام ایشان نشاء الله و لا ولی بعد مرحوم طوری
 بر دگر که دشمنان را بهشتند دشمن کام و روز بر در برشان و شوکت این اوجا که
 رواق افروخته شود و در جمعی مرحوم و بعد بعد بر دگر باشد محضی را نماید
 ادم و اسبطل السلطان سید میفرماید شده الله که اگر ایل الله است منضم
 و اگر بدین حال از باب فرما نیز تعریف و شست و دگر که شش است و در
 پیش مرحوم بعد بعد که گشته روی در در خدمت است ظاهر که در خدمت
 روحی خواجه چندان عبادت و هر چه حق او دارد که شانه کی است بسیار
 دانست که کلا جاعل بر حقیقت با او که گفت بی انت الله میداند و خوب است
 از خراسان محمد جان امیر نظام و سلمه محمد و مشفق خیران الیز
 برای اسباب خور خانه بعضی معطلها در خراسان است که باز باید از تبریز

لایق

انجام کرد حضرت و بعد روحی خواجه فضل انرا از ایل سلطان و البرز کرد
 جوی این عرض خدمت عالی فرستادم دیگر دست باشد که بعد از روحی اول
 سپاه چندی که چکال و دندان ندارد مانده ایم نواب حسرت و غیره
 ناست چنانکه سبب گرفتاری شما در طرام و دشمنی سرتیپهاست
 بسیار طلب دارم که مبادا او را برسد و شما برسد و سپاه برسد و
 کار بر سریم پای که اول چهار برسد است و بعد از آن هر چه باید و دیگر
 چه بر سر که سر از پیکان هر چه بر سر آوردم و روحی امثال بر انبی یک که چهار
 داشت بالفعل نگاه دارد محمد علی یکس طرح هر چه در سالهای دراز روی او
 برده بود و هر یک شاه صاحبی بر شش ناخت در قمار عشق ای دل کی بود
 یعنی شمانی باری حال شترانی که خوشی و بخت از خراسان اینجا آورده اند
 شود که تلف نشود و بعد از این فاطمه خاتمه شتر و ۳۲۰ از تبریز با صفت
 و شترانند خداوند کار صاحب اختیار امداد و کرم خیر انسانی
 روز بروز دشواری اقدار و حشمت دانند از شما که روحی ندارد و مانده شتران
 میشود و مصایقه نشود استقبال را در هر دمی خوشتر از بر این منزل و گشت
 را از آن خوب خواهد بود و هر روز با آنکس استقامتی با او بودی از شما
 یا دشواری بسیار خوب است منظر نظارت خط روحی خواجه است

باین حسن سلوک طوری شود که رفع بدنامی که سابقا بدیده معلوم که بد
 از بهر ایل او بوده و لا دولت قاهره ایران همانند سبب و خوب و از
 جزیی باز که قابل عرض باشد نیست مگر آنکه نواب حسرت و غیره را از
 تعلیل شود و عرفان به حق و نورت با شلی سیدان و زما میرود و میگوید
 خواه که اندک علم سلطان محمد و حاجی ملا شریف علی این دولت را با
 خوب راه انداخته نیز در با و ان میرسد و نامشروع بگال صامندی از
 شاه شاه و محجری دولت ایران می آید و نیز بعد از هم با نور اکملین
 و خط کرد که حاجی شفاعت ادر حضرت و الا نماید سلیمان که از سلیمان
 نموده و نایب او را خوشش با پیش این روز را و اگر میشود و نایب
 امرا و محجری با شاطره که صلح دولت قاهره باشد و از او که گرفت و در
 و اسب سلطان و الا در این جمع صدین که روس و عثمانی با شش
 راضی و شاکو باشند و محمود و سلیمان و میر و دود و زیر بعد از هر چهار
 ارا باید واری راه بر دند استبر برای عالی تحفی نمایان و مهم
 میرزا بقی استانی بوشند و بکشت و بدکبانه که دست من کرده
 این بدکبانی از تو مرا و گمان بود در باب که شاه حق داری مگر نه که شش
 خود را شما واجب میدارم و با فم و صمیمه عطف خودت خلافت را

لایق

تو در دام امانه نواز خلاص نمیداریست فایض نشسته بر جدال او و فلیح جبری نمیده ام
بی اعتبار مجاز است و مجاور است سینه بحد کما برنج کار ز بار است و از کلبه او
نگر با گردم و چون مصمون مغربی و سوارش سوار بر جبری دیگر بنمود با آنکه ازین
دادی بغیر ذی نفع از هر جهت محال است حاصل بود با یک طوری راه انداخته خوب گسست
آتش انداختی و در خدمت شما رضای کما بیکر دانه ام خلاص نشد و نخواهد
خواهی که از عده براید و علی خدمتک و اسلام بمنزله از یک دوری نوشته ای رضا
پیش باید بریند که فرزند با بماند یاری رفیق سرکار را خواندم کما بهشت را بر روی این
دور افتاده مسکین کشودند چندان خوشوقت و شاد کام شدم خود با دیگر افتادم
آتش از سر هم و اشتاق نواب شاهزاده نوشته بود بدیکه عالمی را سنده و برده کرد
حضرتنا من نواب سلاطین سلطنته روحی فداه را الله در افق و معتقد حجتیکه
عالیشان چه چنین میگفت تبریز دارد بلی حق نیست که بخت و الا نعمت فرزند
و ما بلی را از خاک برداشته خداوند توفیق زنده و تمام بد که خدمتی در طایفه این
و محنت قائم کرد و هر چه خواستم وضع رضامندی خودم را از برادر گرامی جبراییم
میزبانی خان اظهار کردیم خبری را باید نظر اچاقا ساسی و وزیر خاورییم رسید
داشت و سرگوشش و کین خشن را با یکجا که ولا نیست و نیکو کرد و دولت
رویس و شیدا و کوشید بی اینجا بود و در دم هم حال از کوشش میکرد و آمده مرغان

ادامه

ایرو است فرزاده ثالث و اسلام ایضا جندوم من مکتوب حاجتالی مغربی
که بعد از عجز جبراییم بران نهاد و ابروان شده بود است به نظر رسیده است و پیش
این بود که او را ندیدم رفت لابد با عجز و بره ایراد سواره قاجار یا برین صرا
سند اندم و کتم با باده او یک و خصم و تار اما از دانه همان حکایت معارضت بود و آنکه
فرستاده بودم که از سر سخن آن و حوی خودمان و ما و سرست بر نرسد و بار رفت
آنکه سنده شما با اچاقا برای سارشن و کرده بعد از بی اختلاف را و سایر خواست ایشان
را داشت با اعلی است و الا از آن محبت سخن بسیار است مجال عرض نیست
زبان طایفه را با حسن و صبر مردی که اگر انداخته و فضل این خواه که موقوف غایت
قبل از تکمیل صاحب سر در آنی و دماغی بفضل خدایم برسد که با اتفاق صحبت افتد و کما
جمعیت باشد و الا باقی و استانی تویم کان قدره حسین العفنه عرض است آن
خواهیم داشت از درهای ده ساعی و ساعی را چندان طرف نیست که مجال است
باشد اسلام بعد از رضا که روس نیز را بزرگ نوشته اند خدا بخت ساعد
که پس از چنین گاه برداند الفتا محمد در شوق جبراییم شکر گلهای و ستاره
نصیحت شفقانه رسید که شاید برای کوه را که بر وجه هر که نام عالم اسکنان
کیرم که قضا و قضایم که صورت امکان یافت و وجود حاجتی داشت این
شفقت سرکار چون هر روزی مصلحت بود و لایح محکم داشت مکتوبش جان شیدا

و صدیق خودیم و بنال فرمایشات بود که تا فرستیم که البته حقیقت آن را از سر
صدا بنای طایفه سماعی مشهور و مکتوب شده خواهد بود و متوجه علی اندستیا
و مستدانه ناپایداری رخ نماید بدینی خود استمندان و سواد رقیب که
مروم سلاطین با عجز نواب شاهزاده کامکار معزالدوله بهرام میرزا نوشته
فرزندی بهرام میرزا بود و می باشد عرض به فرزند سید سلطنت و صحنی
محمد اقا و میرزا محمود و علی و کریم بخت سایر فرستادگان ملحوظ شد و سلاطین
که جواب هر یک از این مختصران فرزند مرقوم سید اعلی تقیض الیایست بدین نوعی
که از معاند مکرر مل و سلاطین موافقی طومار محمود که در میان ابوالفتح انفرنگ
حالا در دست است را با دوزن مسازیم که انفرنگ خفیف ارامنه و غیره مکتوب دارد
بهشتا و نیز فرمان را داده هزار هزار و غله اگر عالی بان حاتم خان و امیر خان و حاجی
اما علی سلطان قبول کردند چون حق خدمت و ثبات قدم و صدق ارادت و آرزو داشت
باید کار و لایسته امانت سپرد و تا لا بد با عجزی هم نرسد آنها را از شغل و کل رجوع
نباید کرد اما هرگاه آنها خود پیش این خدمت نشسته باشند نیست که دیگری را هم
نکردند و خلی شویا اخلال در کاره نمایند بل عرض صراحتی و خلوص عقیدت ایشان
است که اگر چه صدیق این نیست بلکه دست رس و بزم و اجدید که خطبت
نمایم پای بکانه انداخته و انتفا به تفسیر وضع حاصل نکرد و پاشا ابقه و لایستی و

ادامه

ادامه

گزینید بجهانیاید حاضر مردار و نامه های دلیرانه بخار مشق با قلام را اگر خدای
 مشق است که ناله ندارد اگر کف کند از اذیت بخار و یوسف دلکش بناید
 که ادبی را قیاد از حیوان بحال تحصیل است این مسئله از جمله بدیهات است
 از مقرر ضرورتیست محتاج به بیان نیست و اکنون این مرسله را ندانند که کسیت اگر چه
 مرا اعتقاد صادق نیست که آن فرزند بطریق علو نهد و برزکی خطری که دارد آن
 عروس نماید آن را مال بهشت بر رانسته طلاق در گوشه مجوسی نشانده و زمستان
 غور در بنوی استین همت بر نشانده داند که همه دیلجوی سایه زد و بهان صلاب
 بچکس در میان امان به سر رسید و هدم هکالتاب و بیاع و زینه در طاق
 ایام المعصوم تمام شد این کتاب به خط موسوم
 بقرآن الاشاء در یوم جمعه و هم شهر ربیع الثانی
 من شوره نمراده سیصد و هفت و هجری
 پیرا صحرایا و الله تعالی محمد صادق
 الکوکانی







